

لاله رُخانِ سَروِ قد



شناسنامه:

نام کتاب: لاله رُخانِ سَروِ قد

تألیف: نصیر مهرین

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۱ هـ.ش / ۲۰۱۲ م

ناشر: بنگاه انتشارات میوند

صفحه آرایبی و چاپ: بنگاه انتشارات و مطبعه میوند

کابل، علم گنج، جوار ریاست امور فارمسی، روبه روی لیسه عالی

افغان ترک

شماره های تماس: ۰۷۷۷۷۵۵۰۰۶، ۰۷۰۰۲۸۴۹۵۴

سبا کتابخانه:

تلفون: ۰۷۸۶۰۰۰۱۲۳، پست بکس: ۱۲۷۸ پسته خانه مرکزی کابل

E.mail: maiwand@asia.com

همه حقوق محفوظ است

نویسنده: نصیر مهرین

لاله رُخانِ سروقد، به جوانبی از زندگی آن انسانهای توجه دارد، که با داغهای در دل وبا قامت سرو، زیسته و رفته اند. این نام از خاطره یی ناشی شده است که از شعر معروف شادروان محمد کریم نزیهی (جلوه) با خود دارم. آنجا که میگوید:

هر کجا لاله رخی با قد سروی دیدید
یک نفس یاد از این جلوهٔ ناشاد کنید
در یادداشتی نوشته بودم که
من لاله رخی با قد سروی دیدم

در سالهای پسین که لاله های بیشماری پیش چشمانم ظاهر شده اند، برداشت هایم را از زنده گی ایشان به گونهٔ یک سلسله میاورم. قسمت اول پیش روی شما قرار دارد. در قسمت دوم، اگر حیات باقی بود، شرح حال عبدالمجید (کلکانی)، سید به‌الدین مجروح، سید محمد اسماعیل مبلغ، جمشید خان شعله و محمد علی نشر میشوند.

آنچه من نوشته ام، جامع نیست. زیرا با کار فردی دشوار است، تمامی جوانب شخصیت های مورد نظر تصویر شوند. از اینرو به تذکر جوانبی از زنده گی آنها اشاره نموده ام. یادآوری از نام های که در نظر است در قسمت دوم نشر شوند؛ سخن از این نیاز و مراجعه به اطلاعات بیشتر هموطنان دارد.

ن. مهرین

هامبورگ

جوزای ۱۳۹۱

فهرست نبشته ها

دادخواهی برای رابعه بلخی
محمد کریم نزیهی (جلوه)
غلام محی الدین (انیس)
عبد الغفور رحیل دولتشاهی
میر علی احمد شامل

داد خواهی برای رابعه بلخی

به داکتر حمیرانگهت دستگیرزاده



ترک از درم در آمد خندانک
آن خوبروی چابک مهمانک

(رابعه بلخی)

نگاه کلی به زندگی رابعه

شاعری که در کشور ما با نام رابعه بلخی شهرت دارد، و در بسا آثار با نام رابعه قزداري^(۱) یاد شده متولد قزدار، یا قصدار از مربوطات بلخ، است. او نخستین زنی است که در روزگار سامانیان در سده چهارم خورشیدی چکامه های دل انگیز خود را سروده است. مگس رویین لقب^(۲) داشت، کوتاه زیست؛ زیرا به دستور برادرش حارث کشته شد. اما در آن مدت، نوآوری نمود و به غنمندی عروض و اوزان شعر فارسی دری افزود. "مفعول فاعلاتن مفعولن" (از متفرعات بحر هزج) از اوست که در ادوار بعد متروک ماند.

ترک از درم در آمد خندانک

آن خوب روی چابک مهمانک (۳)

تشبیهات دلنشینی دارد. بنگریم:

مثال چشم آدم شد مگر ابر

دلیل لطف عیسی شد مگر باد

که دُربارید هر دم در چمن ابر

که جان افزود خوش خوش اندر شجر باد

به آزمون های پرمخاطره و مرگ آوراست. سرنوشت غم آمیزی که رابعه را در آغوش گرفت از آن فرهنگ مردسالارانه حکایت دارد. آن فرهنگ به دور زن خطی کشیده که اگر از آن پای بیرون بگذارد و شعر عاشقانه بگوید، برای او شرم است و "پایش از بریدن!".

با آنکه رابعه جزای آن عشق را از سوی برادر خویش حارث دید، اما بعضی ها عشق او را به بکتاش، بهانه یی برای ابراز عشق معنوی توجیه کردند. اینست که شعر عاشقانه رابعه، سده ها سمت و سوی توجیهی و تفسیر عارفانه یافت و در نتیجه صدای راستین رابعه در گلو گاه شعرش خفه ماند.

سهم او به عنوان یک زن در رشد شعر فارسی، مرگی که به استقبال او شتافت؛ و توجیهاتی که در زمینه ابراز عشق او صورت گرفت، مؤجد بحث هایی بوده است. آن چه درین نبشته فشرده آمده است، نگرشی است به این موضوعات یا ابعاد بحث برانگیز زنده گی رابعه و تعمیم دادخواهی از او در حوزه دفاع از حقوق زنان.

هنگام بازنگری به زنده گی رابعه و دیدار با روایت های مختلف، دیده ایم که سوگمندانہ بسا از شرح حال نویسی ها، تصویری را در اختیار خواننده نگذاشته اند، که از روی آن زمانه رابعه و ویژه گیهای فرهنگی و محدودیت های برخاسته از آن نیز شناخته شود. بسا از نبشته های معطوف به زنده گی رابعه به ارایه نتیجه گیری های عاطفی بسنده نموده اند. بدون اینکه اندک توجیهی به زمینه های اصلی مرگ او نمایند.

در زمینه تبارز استعداد او نیز بد لطفی شده است. نتیجه دقیق ارزیابی از او، که مسلماً زمینه های مساعد اجتماعی، سیاسی و خانواده گی برای پرورش انسانها بدون تفاوت که مرد است و یا زن را در پیش روی قرار میدهد، بسا موارد در معرض سانسور بوده است. زیرا با قالب دیدگاه تبعیض

و دراین تمثیل او تشبیهات و نازک خیالی های دل انگیز را میایم :

توسنی کردم ندانستم هـمی
کز کشیدن تنگتر گردد کمند

اشعاری که از او برجای مانده اند، در یکی از ابعای خود این را نیز نشان میدهند، که برخلاف موج مسلط پنداشته های بیشترین زمانه ها علیه زن، زن در حوزه پرداخت به شعر و ادب نیز از مرد کم نبوده است.

از جانب دیگر، مرگ او نیز، آفریننده بحثی شده، که یکی از چهره های فرهنگ مرد سالاری و گونه یی از غیرت برخاسته از آن را شعوری و یا ناشعوری به نمایش گذاشته است.

مرگ رابعه را ناشی از خشم برادرش حارث بر عشق او گفته اند. عشق به غلامی که بکتاش نام داشت. آن غلام شعله در دل رابعه افکنده بود. حارث با آگاه شدن از آن علاقه، غیرت خویش را در معرض جریحه دار شدن یافت و تدارک قتل خواهر را دید و سرانجام او را به وسیله عمال خویش در حمامی به قتل رسانید.

فرهنگی که با چنان غیرت عجین است، ابراز علاقه یک زن به مرد را بر نمی تابد. زن را سزاوار محکومیت حتا تا سرحد مرگ میداند. فرهنگی که برای مرد اجازه داده است که از شراب، زلف یا روتماص توصیف های حتا شهوت انگیز سخن بگوید. اما در آن فرهنگ، مرد با دست بالا داشتن در گستره انتخاب معشوق و ابراز علاقه به او، محدودیتی ندارد. فرق نمی کند که معشوق او از جنس زن باشد و یا مرد. اما برای زن چنان علاقه یی دست زدن

آمیز سازگاری نداشته است. ازینجاست که چنان بحث های ناقص پیرامون رابعه که یک زن نیز میتواند مانند مردان حتا در سطح رودکی شعر بسراید، محلی از اعراب نداشته و توجه به زنده گی او در محدوده ناقص حضور داشته است .

اما امروز لازم است که شرح حال شاعر ونویسنده ، رهیافت های تازه و مشکل گشا به دست بدهند. باید به چراهایی هم پاسخ بدهند که سرنوشت های دردانگیز را در دل تاریخ نهاده اند. آن چه درین نبشته آمده ، یادآوری به اهمیت زمینه های اجتماعی - فرهنگی رویش استعدادهایی چون رابعه ومرگ او است. با اشاره یی به عامل شخصیت های مؤثر یا حکمروایان با فرهنگ وعلاقمند بالندگی وپرورش فرهنگ وفرهنگیان .

اهمیت بررسی زنده گی و اشعار رابعه بلخی

در حوزه پرداختها و کارکردهای پژوهشی، سخنی هم از نخستین ها حضور دارد. هروقتی که پیرامون پیشینه ها، چه در گونه حاشیه وار وجانبی ویا در موضوع مستقل و مرکزی، سخن بحث ومکتب پیرامون نخستین شخصی آمده است که ابتکار آفرینند گی را به عهده داشته است، یکنوع رجوع تاریخی به منظور دریافت آغازگر هر حوزه یی از رشته های مختلف مطرح شده. اگر تنها شعر فارسی را در نظر آوریم؛ سوال طرف ضرورت این است که چه کسی نخستین شعر فارسی را سرود.

در پیوند با این موضوع آگاه هستیم که بحث دریافت نخستین شعر و شاعر فارسی هنوز وجود دارد. به دیگر سخن، میشود گفت که هنوز حکم قاطعی در زمینه نشان دادن نخستین شاعر فارسی زبان وجود ندارد. واین نظریه مبتنی بر استدلالی است که از نبود مدارک لازم و کافی ناشی شده است. ازینرو شاید طاق سوز ترین کاوشها نیز نتوانند چنین گرهی را فرو گشایند . این است که با رعایت احتیاط، احتمال این ویا آن شعر را به عنوان شعر نخست و شاعری را به عنوان نخستین و آغازگر نامیده اند. از شاعری که به عنوان نخستین سراینده شعر فارسی در یکی از قدیمترین منابع یعنی تاریخ سیستان نام برده شده است ، محمد بن وصیف است. بیتی از آن شعر را

سوی آشنایی با زنی راه می برد، که نخستین شعر فارسی را سروده و مادر و حوای شعر فارسی است .

در غالب آثار معطوف به تاریخ سرایش شعر فارسی، پاسخ به سوال اولین زن شاعر، نام شهیدی داغ بردل، رابعه بلخی فراز میاید. اما درین زمینه نیز با قاطعیت نمیشود حکم نمود، که رابعه بلخی نخستین شاعره زبان فارسی است. با آنکه از داریدخت زن پادشاه تخارستان و یا از زبیده زن فارسی گوی هارون الرشید نیز نام برده اند، و شاید زنانی دیگری شعر سروده اند که از منزل بیرون رفته و اشعارشان از بین رفته اند؛ ولی از روی آنچه به ماریسیده و در جنگها و سفینه ها ثبت شده است، می پذیریم که رابعه نخستین زن شاعری است که همانند رودکی، با چکامه هایی از سخن پخته، و با نو آوری و ایجاد گری در حوزه شعر فارسی معرفی می شود. و از این جا است که مقام او را به عنوان سرتاج و مادر شعر فارسی می شناسیم.

نگاه ژرفتر به شعرا، مانند هر بررسی که از سطح بسوی ژرفناها ره می پیماید؛ به زیبایی های دلنشین شعرش بسنده نمی کند. بل، محتاج آن هم است که زمینه های رویش گل شعرش را باز یابد. و این ضرورت، وظیفه بازشناسی اوضاع و احوال زمانه یی را مطالبه میکند که رابعه بلخی در دل آن رشد و نمو یافته بود. اهمیت دوم موضوع درین جا نهفته است .

از آنجایی که درین زمینه به بررسی شکل گیری ذهنیت شاعرانه و فرآورده های یک مرد مواجه نیستیم که از امکانات و زمینه های مساعد بهره مند مییابد، بلکه سخن از شعر یک زن در میان است، مکث به شعر او، ویژه گی دریافت گذرا از محدودیت های تاریخی، فرهنگی و اجتماعی را مطالبه می نماید. در نتیجه به بُعد اهمیت بررسی رابعه می افزاید.

از همین جا است که ما در دیدار خویش با اشعار رابعه بلخی؛ محتاج در

میاوریم که به احتمال قوی بعد از سال ۲۵۱. ق. گفته است :

این امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

البته در برخی منابع دیگر، مثلاً در لباب الالباب تألیف نورالدین محمد بن محمد عوفی، از بهرام گور، به عنوان " اول کسی که شعر پارسی گفت " نام برده شده است .

با توجه به نظریات مختلف و مشکل نبود اسناد ثقه است که نمی شود دامن چنین بحثی را جمع کرد و وسوسه یی را هنگام ابراز نظر پیرامون موضوع راه نداد. در همین پیوند به دریافت نخستین ها است که " جی. جی مک آوری " نویسنده تاریخ تمدن لوکاس، میگوید: " جست و جوی در سرچشمه چیزها همواره برای انسان وسوسه انگیز بوده است " (۴) ...

اینکه رودکی به عنوان پدر و استاد شعر فارسی و یا آدم شعر فارسی نامیده می شود، میدانیم که تعیین چنان اوصاف برای رودکی، پذیرش وجود اشعار و شاعران پیشتر از او را نفی نمی کند. پیش از او شعر و شاعر وجود داشت. اما شیوه بیان، تشبیهات، حضور اندیشه و تخیل رودکی است که شعر و مقام اش را تا سطح استاد، پدر و یا " آدم البشر " شعر فارسی، بالا برده است.

و از آن جایی که سرایندگان اشعار فارسی دری نیز تنها مردان نیستند، و با نام های گرامی زنان بی شماری آشنایی داریم، سوال پاسخ جوی مبنی بر نشان دادن نام نخستین زنی که شعر فارسی را سرود، مطرح می گردد.

در چنین حوزه یی نیز، همان کنجکاو یی برای دریافت نخستین یابی ها به

دارد به تبارز چنان استعدادی بنگریم . ناگفته روشن تواند بود که شاعران مرد را در همه دوره ها و زمانه ها واز جمله در دوران حکمروایی سامانیان (۸۷۴-۹۹۹ ع .)، از امکانات بسیار مساعد تری، بهره مند میابیم.

شاعران دربار سامانیان مانند همه ادیبان جنس مذکر؛ در هوا و فضایی که لزوم دیده‌های دربار امیر در آن سایه داشت، در بستر زمینه های نسبی مساعد، امکان رشد داشتند. مردان شاعر، به منظور تبادل نظر و خوانش شعر از امکان تماس با هم، رفت و آمد ها باهمدیگر، بحث و جدل شاعرانه در دربار شاه، بهره مندی از دریافت صله و بخشش هایی که شاهان به آنها میدادند؛ امکان مسافرت و در یک جمله از همه آزادی هایی که رشد شعر ایشان را فراهم میآورد، بهره مند بودند. در حالی که رابعه بلخی زن بود و بار محرومیت از آن امکانات را بر دوش حمل می نمود. جان سخن در ابراز تعجب درین نکته نهفته است .

درین پیوند، تعجبی که ما از آن سخن میاوریم و پاسخ اش را در اوضاع مناسب سیاسی، فرهنگی زمانه او و همچنان در فضای مناسب خانواده گی رابعه میتوانیم یافت، از طرف مؤلف کتاب لباب الالباب محمد عوفی با تعجب دیگری ابراز شده است

عوفی مینویسد :

"دختر کعب، اگر چه زن بود، اما بفضل بر مردان جهان بخندیدی، فارس هر دو میدان و والی هر دو بیان، بر نظم تازی قادر و در شعر پارسی بغایت ماهر و با غایت ذکای خاطر و حدت پیوسته عشق باختی و شاهد بازی کردی ..."^(۵)

ابراز این سخن از طرف عوفی ، و با این عبارت که " اگر چه زن بود"، نشانگر آن درک و برداشت تعجب انگیز او است، که از بی اعتقادی به

یافت جمیع زمینه ها و عواملی هستیم که در تبارز او به عنوان چنان شاعر نقش داشته اند .

افزون بر آن، وقتی در شعر او، عناصر دل انگیز عاشقانه ، یا ابراز علاقه انسانی از جنس محرومان را به بکتاش یا غلام و نوکر خانواده رابعه میابیم، عطف بدان خواهان ژرف نگری بیشتری شود. زیرا آگاهی و شناخت ما از اوضاع و شرایط زندگی زن یا انسانی از جنس محرومان، آن هم از محدودیت هایی که در هزار سال پیش سلطه داشت، دامن بحث را فراختر میکند. این است که هنگام مراجعه به شعر دختر جوانی که در سطح رودکی با بیان خوش و رسا به اصطلاح متقدمان ما، فصیح و بلیغ شعر سروده ، نگرش به اوضاع اجتماعی و فرهنگی مساعدی را که زمینه رشد او را فراهم آورد، پیش میآورد.

اشعار عاشقانه یی را که او سرود و به مرگ غم افزایش انجامید، به گونه مختلف تعبیر، توجیه و تفسیر شده اند. یکی از آنها عشقی است که بامقوله تصوفی توجیه و تفسیر شده است.

و آن تفسیر یا حذف عشق غیر عارفانه از زنده گی رابعه، بسعد دیگری از اهمیت تعمق به آن را بار میآورد.

نخست، تأمل بر خواستگاه تاریخی / فرهنگی تفسیر و توجیه عارفانه اشعار عاشقانه رابعه ؛ و دوم، این پرسش که اگر او احساس عاشقانه خویش را به انسان دیگری یا بکتاش ابراز نموده باشد، عیب آن در کجاست؟ در هر یک از زمینه های یاد شده برای توجیه اهمیت بررسی موضوع رابعه بلخی، به نکته تعجب آور هنگامی بیشتر توجه میابیم که از منظر مقایسه امکانات و محدودیت ها، که میان اوضاع و شرایط پرورش و تبارز مردان و زنان وجود

توانمندی زن ناشی شده است. این تعجب در جبین خویش مهر و نشان اجتماعی و بی باوری به توانمندی زن را که از محدودیت های اجتماعی / تاریخی و فرهنگی ناشی میشود، حکک کرده است.

در همین جا ضمن اشاره به آن محدودیت، گفتنی است که امکانات موجوده و نسبی زمانه کنونی را که برای شاعران زن میسر است، نباید در جای محدودیت های آن زمانه نشانند. و در عوض آن باید محدودیت های هزار سال پیشین را مجسم کرد.

اکنون شاعره های ما (صرف نظر از محدودیت های فرهنگی تاریخی همواره و تا حال موجود)، امکان مسافرت، فراگیری رموز شعرا زن و یا مرد، مراجعه به کتابخانه ها، ارسال شعر به استادان به منظور دریافت رهنمایی و انتشار شعر را در مجله ها، جراید و رادیو و تلویزیون و تارنما های انترنیتی دارند، این زمینه ها و امکانات، فضای مناسبی را برای نقد و صیقل و در نهایت رشد شعر فراهم میاورند.

اما رابعه بلخی، در زمانه دیگر و در منزلگه زندان گونه و حصار هایی که از محدودیت ها و دشواری های بسیار برای دختران وجود داشت، شاعر شده و فریادهای شاعرانه خویش را بلند نمود.

به این ترتیب با د نتیجه ناسازگار و بر و می شویم . یکی از زمینه های کمک کننده و مساعد برای رشد و پرورش رابعه حاکی است و دیگری؛ که احساسات، علایق و تمایلات او را ننگ پنداشته و تحمل نکرده است.

برای در یافت بیشتر منظور، نخست به زمانه زنده گی او می نگریم تا آن مساعدت ها و موانعی را که در زمانه او موجود بود، تشخیص بدهیم.

زمینه های مساعد

رابعه بلخی، زمانی چشم به جهان گشود، که سلسله سامانیان در خراسان و ماورالنهر حکمروایی داشتند. زمینه های مساعدی که در بیشترین زمانه آن سلسله وجود داشت، برای داد و ستد اقتصادی، تأمین امنیت و رشد ادبیات با تبارز شاعران و نویسندگان و مترجمان کمک شایسته یی نمود.

زمانه سامانیان در گستره اقتصادی، داد و ستد تجارتي، رفت و آمد مردمان؛ و بهره مندی از افکار و عقاید یونانیان، رشد و نمو طب، نجوم، معماری، و موسیقی ... شاهد دستاوردهای رشد یابنده یی بود. وجود فضای صلح آمیز و امنیت مورد ضرورت، هر چه بیشتر به مساعدت اسباب و عوامل رشد عمومی و زمینه های بالا تمام می شد.

چنان بود که شهرهای بخارا (پایتخت سامانیان) و بلخ و سمرقند و ... دارنده رشته های مختلف صنعت دستی و امکان رونق آن بودند . و آن همه تماس و رفت و آمد و داد و ستد تأثیر نکویی بر اندیشیدن و رشد ابزار آن برجای می نهاد. نوشته اند که " شهر بلخ را باستانی ترین شهر حوضه آمو دریا توان شمرد. نویسنده گان مسلمان به حق آن را « ام البلاد » می خوانند. در اینجا پایتخت نیمه اساطیری باکتریای (باختر، بلخ) که بعد ها بصورت ساتراپ نشین باختری (باکتریایی) هخامنشیان در آمد و در زمان داریوش مرغیاناهم (ناحیه مرو) جزو آن بود برپا بوده است ."^(۶)

بار آورد. نزد بسا از شاهان سامانی، تنها توجه به شریعت اسلامی منظور نبود، از معارف نیز طرفداری میکردند.

در نتیجه آن بُعد علاقه به زبان فارسی و شعروادب آن بود که موجب رشد ونموی شعر وادب شد. وهر اندازه به فراهم آوری زمینه ها در دربار موقع میدادند، به همان اندازه در رشد کمی و کیفی شعرا و شعر افزوده می شد. چنان بود که در همان دوره به ویژه در نیمه دوم سده چهارم، زبان فارسی در رشد بی سابقه یی را پیمود. نو آوری های مختلف و تعداد شاعران و کتاب هایی که در گستره شعر و نثر انتشار یافته، مویید این ادعا میتواند باشد. خانواده سامانی، با اتخاذ تدابیر اداری، نظامی، فرهنگی و اقتصادی، سنگ بزرگی بر تهداب رشد ونموی ادبیات فارسی دری نهادند. پیشتر از آنها، طاهریان ادبیات عربی را رعایت و تشویق می نمودند. در زمان صفاریان، زبان عربی در دربار با بی لطفی و بی مهری روبرو شد. اما رشد زبان فارسی جدی نبود. سهم سامانیان در رشد زبان فارسی به اندازه یی است که حتا گراز رشد و تکامل ادبیات فارسی در عصر غزنویان چشم پوشیم، میشود گفت، در عهد سامانیان چنان تهدابی نهاده شد که قامت زبان فارسی را به رغم گزند باد و باران و توفان های نامناسب گوناگون، تاهنوز استوار نگه داشت. ازینرو این نتیجه درست است که " دوره سامانیان را میتوان نخستین دور ارتقای زبان و ادبیات دری شمار کنیم. زیرا برای اولین بار پایه های تکامل ادبیات دری نهاده شد و بهترین شاعران و سخنسرایان ظهور کردند."^(۱۱)

یاد آوری این موضوع، گونه یی از اهمیت نقش شخصیت و دودمانهای فرمانروایان را در تاریخ و دریافت جوانب اثرگذار آن نیز مطرح می کند. در واقع اشاره به ویژه گیی است که برخی امیران سامانی از آن بهره مند

تنها بلخ نبود. بخارا نیز اهمیت بیشتر یافته بود. نویسنده تاریخ بخارا مینگارد که " ابوالحسن نیشا بوری در کتاب خزاین العلوم آورده است که شهر بخارا از جمله شهرهای خراسان است... کر مینه از جمله روستاهای بخارا است... و وی را روستایی علیحده است و مسجد جامع دارد. و اندر وی ادبا و شعرا بسیار بوده اند."^(۷)

بارتولد از ثعالبی میاورد که " در عهد سامانیان بخارا " آشیان جلال و کعبه فرمانروایی و مجمع افراد برجسته زمان بوده " ^(۸)

مؤلف ترکستاننامه ضمن یاد آوری از کتابخانه سامانیان می نویسد:

" ابن سینای مشهور که از کتابخانه سامانیان در زمان نوح بن منصور (متوفی به سال ۳۸۷ هجری) بهره گرفته بود، در سرگذشت خویش آن را چنین وصف می کند:

« من وارد سرایی شدم که خانه های بسیار داشت و در هر خانه یی صندوق های کتاب که روی هم و انباشته بودند؛ در یک خانه از آن کتاب های عربی و شعر؛ در دیگری فقه و بدین گونه در هر خانه یی کتاب های یک علم... ^(۹)

می دانیم، هنگامی که دولتمردان فضلپرور بودند. در نتیجه آهنگ رشد ادبی هم سریعتر بود. امیران سامانی، آن خصلت را داشتند. تصور میشود که بازمانده گان و وارثان سامان خدات (جد آل سامان)^(۱۰) نه تنها تحجر و سختگیری شناخته شده بسیاری از امیران و شاهان را نداشتند؛ بلکه گونه یی از فرهنگ تسامح و مدارا را رعایت نموده بودند. تشویق شاعران با انگیزه نامدار و مشهور شدن شاهان از راه سرایش شعر مدحیه، پیامد خدمت به زبان و ادب را نیز با خود داشت. آن علایق، کتابخوانی و کتابخانه داشتن را

عقلی میتواند باشد .. " (۱۳)

وقتی این عامل مساعد را حضور امنیت همراهی مینمود، روشن است که داد و ستد تجاری و رونق میافت و رفت و آمد کتله های مردمانی که با افکار و عقاید گوناگون آشنایی داشتند، در تبادل افکار و تعاطی اندیشه ها و دخالت در کیفیت اندیشیدن و اندیشه ورزی و راه های ابراز آن، تأثیر می نهادند.

سزاوار گفتن است که اگر امنیتی تحت حاکمیت شاه و امیری جاهل و بیسواد، نا آگاه و بی اعتنا به تعالی فرهنگی تأمین شده، آنها فقط به حکمروایی خویش اندیشیده اند، از تحرک و پویایی در جامعه خبری نبوده است. امرا و شاهانی که امنیت را بر مبنای نیازهای جاهلانۀ خویش با خونریزی تأمین نموده اند، در واقع مستی تبهکارانی بوده اند که کارشان قبرستان آفرینی و دست بردن به مالیه ستانی و ریختن خون مردم بوده است. ما در تاریخ کشور خویش به ویژه تاریخ معاصر چنین نمونه ها را کم نداشته ایم. اما امنیت دوره سامانی ها، ممد شگوفایی و تحقق آرزوهای سلاطین ادب پرور بود. " صنعت گری و بازرگانی بازاریان و کاروانیان (که) مورد پشتیبانی ویژه سامانیان بود ... زندگی ادبی (نیز) به گونه بی نهایت ثمربخش به پیش " میرفت و " دوری جستن پیوسته فرمانروایان سامانی از بغداد، مایه پیدایش شمار فراوانی از شاعران و نویسندگان فارسی زبان در دربار آنان شد. " (۱۴)

مجموعه آن هوا و فضا، مجالی را برای تنفس فرهنگی و رشد و نموی شاعران و ادبا آماده نموده بود. از همان جاست که به نام نامی بیشترین پیشکسوتان و شاعران طراز اول و شخصیت های مبتکر بر میخوریم و جالبترین ترجمه های آثار تاریخی و ادبی آن دوره را میشناسیم.

رابعه بنت کعب قرداری که دیربست با نام رابعة بلخی شهرت یافته است، از آن پیشکسوتان عرصه شعر و ادب است. آن فضا و در پیوند با

بودند و معرف عصر رونق و جوانی آن خاندان است.

تمایل آنها به شعر و ادب، حکایت از آن دارد که اگر امیر و یا شاه با فرهنگ را، وزیر کاردان و با فرهنگی همراه می بود، گشایش فضای فرهنگی و رشد و نموی فرهنگ و ادب در چشم انداز قرار میداشت. بخش قابل ملاحظه دوره حکمروایی سامانی ها، چنین ویژه گیهای داشتند. " .. سامانیان در حمایت نویسندگان و دانشمندان از خاندان بویه دست کم نداشته اند. ... بیشتر از شعر و شاعران فارسی گو حمایت می کردند. " (۱۲)

" توجه به زبان و ادب پارسی هم از خدمات مهم شاهان سامانی است. شاهان سامانی و همه افراد این خاندان علاقه شدید به زبان فارسی و نظم و نثر آن داشته اند. و از نیروی شعرا را مورد تشویق و انعام قرار میدادند. و با اغلب آنان به مهر و احترام رفتار میکردند. و نویسندگان را به ترجمه کتب معتبری مانند تاریخ طبری و تفسیر جامع البیان طبری و کلیله و دمنه عبدالله بن المقفع تشویق میکردند. این توجه سامانیان به زبان و ادب فارسی باعث شد که ادبیات پارسی که از عهد طاهریان و صفاریان بوجود آمده بود با سرعتی عجیب طریق کمال گیرد و شاعران و نویسندگان بزرگی بوجود آیند ...

موضوع دیگری که در حکومت سامانی مورد توجه میباشد، عدم مزاحمت آنانست نسبت به فرق و مذاهب مختلف. چنانکه غالباً اتفاق میافتاد که در دربار شاهان سامانی افرادی از مذاهب گوناگون مانند مذاهب اهل سنت و شیعه و دین زردشتی و عیسوی با نهایت آزادی عقیده و مصونیت زندگی و کار میکرده اند و هیچکس از حیث اظهار عقاید علمی و دینی و مذهبی دچار تضییقاتی که در دوره غزنوی و سلجوقی پیش آمد، نبوده است و این امر چنانکه میدانیم از مهمترین اسباب رواج علم و نظر و اشاعه حکمت و علوم

درین پیوند سزاوار یادآوری است که تنها آن زمینه های مساعد و غمخواری های کعب در پرورش او بسنده نبوده اند. بایسته است که به پذیرش زحماتی که خود رابعه متقبل شده بود نیز بیندیشیم. رابعه بایست کار و برخورد با مسؤولیت در برابر شعر به آن سخن والا و نوآوری ها دست یافت. این ویژه گی پسین درس نیکویی برای شعر پردازان امروزیه نیز است. امروز بی مبالاتی و سهل انگاری، بی مسؤولیتی و بی لطفی هایی را که برخی در حق شعر روا داشته اند، به احتمال این بیم و نگرانی می افزاید که شعر جایگاه خویش را از دست بدهد.

نظامی با توجه به حرمتی که برای شعر قایل بود، میگوید: " شعر در هر علمی بکار همی شود، هر علمی در شعر بکار همی شود. . . شعر او (شاعر) بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و برالسنة احرار مقروء، برسفالین بنویسند و در مدائن بخوانند که حظ او فرو قسم افضل از شعر بقاء اسم است، و مسطور . . ." (۱۶)

سخنان او حاکی از حرمت نهادن به مقام و جوانب شعر و تقبل زحمات بسیاری برای فراگیری سرایش آن از طرف کسانی است که به مقام شاعری برسند. میتوان پذیرفت که شاعر شدن با تحمل چه آموزش ها و زحمات فراگیری رموز شعر همراه بوده است. رابعه بلخی همه زحمات را پذیرفته بود.

آن، پدرش کعب یا عامل مساعد کننده پرورش رابعه در داخل خانه، امکان دسترسی به شعر و ادب را برای او مهیا کرد.

کعب که خود از بقایای اعرابی بود که در قزدار (یا قصدار) سکونت اختیار نموده و با زبان و ادب فارسی زیسته بود، از آن اوضاع برای مساعد نمودن زمینه های رشد فرزندش بهره گرفت. در زمانه یی که کعب می زیست این درخواست های روشنگرانه طنین داشتند، بنگریم:

ای دریغا که خردمند را باشد فرزند، خردمند نی
ورچه ادب دارد و دانش پدر حاصل میراث بفرزند نی

و یا:

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به تا توانی رو تو و این گنج نه
تا جهان بود از سر آدم فراز کس نبود از راه دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان راه دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند تا بسنگ اندر همی بنگاشتند

دانش اندر دل چراغ روشن است و زهمه بد برتن تو جوشنست (۱۵)

آن صدا های پرورش دهنده فرزندان با علم و دانش، با مساعدت آنچه در بالا دیدیم، تشویق و فراهم آوری تسهیلات را از جانب بزرگ خانواده نیز محتاج بود. و آن هارا کعب پدر رابعه آماده نموده بود.

رابعه بلخی کودک بود که مادرش وفات کرد. ازینرو رابعه عطوفت و مهربانی مادری را دیری ندید. پدر دلسوز و مهربان، وظیفه پرورش او را چنان به نیکویی انجام داد، که سخنش اعتبار والایی در حوزه شعر فارسی یافت.

سعید نفیسی در تعلیقات بر مجلد دوم مینویسد " ترجمان البلاغه ص ۸۱ نام وی در آنجا « بنت کعب » آمده است.^(۲۰)

گفته شد که رضاقلی خان، از سرچشمه اصلی معلومات رابعه نام نبرده است. با آن هم تحقیق و تألیف رضاقلی خان هدایت، محل استشهاد بسیار کسانی قرار گرفت که در مقاله ها و کتاب های کوچک و یا نسبتاً بزرگ به زندگی رابعه بلخی توجه می نمودند. از جمله آثار معتبر میتوان از تاریخ ادبیات تألیف ریپکا و چندتن دیگر نام برد که ریپکا نیز از داده های رضاقلی خان نام میبرد.^(۲۱)

درین مورد یوگنی ادواردویچ برتلس، مستشرق معروف روس و متبحر در ادبیات فارسی می نویسد:

« رضاقلی خان در "مجموع الفصحاً"، پس از بازگویی داده های عوفی، بی یاد آوری سرچشمه، آگاهی های زیر رادر باره این شاعر میدهد:

پدرش کعب که تبارش تازی بود، در بلخ، بست و قزدار فرمان می راند. دختر کعب، رابعه از نام افتخاری "زین العرب" (آذین تازیان) برخوردار بود. سپس رضاقلی خان سخن از عشق این دختر به غلامی با نام بکناش و مرگ فاجعه آمیز رابعه می آورد. وی نویسد که این داستان را به شعر در آورد و نام منظومه را " گلستان ارم " نهاده است. رضاقلی خان می گوید: رابعه هم دوره رودکی بوده است.

اکنون بر ما روشن شده است که آگاهی های رضاقلی خان از کجاست. در بخش بیست و یکم منظومه فریدالدین عطار (۳۵۷-۴۴۱هـ / ۹۶۷-۱۰۴۹ع.) در " الهی نامه " داستانی است به نام " داستان امیر بلخ و اینکه چگونه دخترش عاشق شد... " ^(۲۲)

به این ترتیب برتلس ضمن انتقاد تلویحی بر رضاقلی خان که چرا سرچشمه را اذکرده است، به منبع اصلی یا الهی نامه شیخ فریدالدین عطار میرسیم.

منابع و سرچشمه های آشنایی با رابعه بلخی

پیرامون زنده گی رابعه بلخی، آنچه در دست است به معلوماتی محدود می شود که از سده ها پیش گرد آمده و در کتاب ها و سفینه های پسین کم و یا بیش به تکرار نشسته است. " قدیمی ترین کتابی که از رابعه بلخی نام می برد ترجمه سند باد نامه ظهیری است که در اواخر قرن ششم صورت گرفته است و در آن رابعه نمونه خوش صورتی و زیبایی تلقی شده است. "^(۱۷)

بر اساس سخن برتلس " معلوم است که سرچشمه پژوهشگران سده پسین، کتاب لباب الالباب عوفی و مجمع الفصحاً رضاقلی خان میباشند. "^(۱۸)

آن چه در لباب الالباب آمده این است: " دختر کعب، اگرچه زن بود، اما بفضل بر مردان بخندیدی، فارس دو میدان و والی هر دو بیان، برنظم تازی قادر و در شعر پارسی بغایت ماهر و با غایت ذکای خاطر وحدت طبع باختی و شاهد بازی کردی و او را مگس رویین خواندندی و سبب این نیز آن است که وقتی شعری گفته:

خبر دهند که: بارید بر سر ایوب
ز آسمان ملخمان و سرهمه زریین
گریبارد زریین ملخ بر سر
سزد که بارد بر من یکی مگس رویین^(۱۹)

"چهارده مقدمه الهی نامه" فواد روحانی

عطار در مقاله بیست و یکم، در پاسخ پدر به پسر ششم است داستان شور انگیز رابعه را آورده است. در آنجا تصویری از رابعه را می بینیم، که در چارچوب همان نصایح پدر یا خلیفه و در واقعیت، چارچوب بینش عرفانی عطار گنجانیده میشود.

اهمیت سرچشمه بودن آن تصویر و سهمی را که در تأویل و تعبیر های سده های پسین برجای نهاد، همچنان تکیه بی را که عطار به گونه ضعیف بر برداشت بوسعید دارد، ایجاب می کند که بیت های بیشتری از آن منظومه را بیاوریم. در همین بیت ها است که منظور عطار را که با پیش کشیدن عشق مجازی از طرف رابعه به بکتاش مطرح کرده میابیم.

مقاله بیست و یکم

پسر گفتش به هر پندم که دادی
صد مشکل از پند تو حل شد
مس من با زررکنی بدل شد
سخن های تو یکسر سودمند است
به غایت هم مفید و هم بلند است
ولی زانم هوای کیما خاست
کزو هم دین و هم دنیا شود راست
که چون دنیا و دین درهم زند دست
بدست آید مرا معشوق پیوست
که تا دنیا و دینم یار نبود
مرا از یار استظهار نبود

رابعه بلخی در الهی نامه عطار

به منظور دستیابی به دیرینه ترین بازتاب میسر از چهره زنده گی رابعه بلخی به الهی نامه مراجعه می نمایم و بیشترین بیت ها را از آن اثر میاوریم. پس از آن موضوع عشق رابعه و تعبیرهایی را که از آن تا حال شده است نیز در همین سرچشمه می جوئیم.

عطار طرح های تمثیلی، قصه بی و پرسش و پاسخ خویش را در الهی نامه، به چندین بخش و مقاله های ۲۲ گانه آورده است. داستان این گونه است که خلیفه بی شش فرزند خویش رافرا می خواند و جویای آرزوها و خواهش های آنها میشود. "پسران فرموده پدر را پذیرفته یکی پس از دیگری زبان به بیان آرزو های خود گشودند. هریک از بخش های شش گانه کتاب میدان گفتار یک فرزند و پاسخ پدر است. فرزند اول دلباخته شاه پریان است. و آرزوی جز وصال وی ندارد. فرزند دوم دیوانه و ارعاشق سحر و جادو است. فرزند سوم جام جمشید می خواهد. فرزند چهارم آب خیابان می جوید. فرزند پنجم در اندیشه یافتن انگشتر سلیمان و فرزند ششم جویای کیمیا است. پدر در جواب هریک از آنها بکمک یک رشته حکایات و بیانات حکیمانه بیهودگی این آرزو ها را باز نموده فرزندان را اندرز میدهد که از خواهشهای نفسانی دست کشیده دل در جهان بالا بندند." ص ۲۱

بیش از پانزنده بیت درتوصیف زیبایی رابعه آمده است مانند این بیت :

چوسی دندان او مرجان نمودی نثار او شدی هر جان که بودی
و درباره طبع شعرسرایی او :

به لطف طبع او مردم نبودی که هر چیزی که از مردم شنودی
همه در نظم آوردی به یکدم به پیوستی چو مروارید در هم
چنان در شعر گفتن خوش زبان بود که گویی از لیش طعمی در آن بود

هنگام فرارسیدن مرگ پدرش، کعب تیمار او را به فرزند خویش حارث می سپارد :

چووقت مرگ پیش آمد پدر را به پیش خویش بنشانند آن پسر را
بدوبسپرد دختر را که زنهار زمن پذیرش و تیمارمیدار

ازجمله توصیه هایی که کعب برای حارث در باره رابعه دارد، یکی هم این است که اگر خواستگاری را برای رابعه یابی که شایسته او باشد، بدان وصلت اقدام کن.

کعب میمیرد وچندی از آن نمی گذرد که پای عشق رابعه به بکتاش درمیان میاید :

غلامی بود حارث را یگانه که او بودی نگهدار خزانه
به نام آن ماه بکتاش بودی ندانم تا کسی همتاش بودی

جواب پدر

پدر گفتش دماغت پرغرور است
که این اندیشه از تحقیق دور است
که تاهرنیک وهر بد در نیازی
نباشی عاشقی الامـجـازی
اگر در عشق می باید کمالت
بباید گشت دایم در سه حالت
یکی اشک و دوم آتش سوم خون
اگر آیی ازین سه بحر بیرون
درون پرده معشوق دهـدـباز
وگر نه بس که معشوق نهدخار^(۱)
واگر آگه نگشتی زین روایت
ترا دایم تمامست این حکایت

۱- نهد خار - دهد کار

وبه این ترتیب مثالی از رابعه را از زبان خلیفه برای فرزند ششم میاورد :

حکایت رابعه دختر کعب

امیری سخت عالی رأی بودی که اندرحد بلخش جای بودی
امیر پاک دین رایک پسر بود که در خوبی به عالم در سمر بود
نهاده نام حارث شاه او را کمر بسته چوجوزا ماه او را
یکی دختردرایوان بودنیزش که چون جان بودشیرین وعزیزش
به نام آن سیم برزین العرب بود دل آشوبی ودلبندی عجب بود

به صد حیلست از آن مهرو روی درخواسست
که ای دختر چه افتاده است بگو راست

رابعه به سخن آمده و صندوقچه دل پرراز خویش را به دایه اش چنین
میگشاید:

که من بکتاش را دیدم فلان روز
به زلف و چهره جان سوز و دل افروز
چنان عشقش مرا بسی خویش آورد
که صد ساله غم در پیش آورد
کنون ای دایه برخیز و روان شو
میان این دودلبر درمیان شو

و پس از آن، نامه یی درنظم میکشد و بدست دایه سپرده به بکتاش
میفرستد. در نامه نوشته شده است که:

الا ای غایب حاضر کجایی
ز چشم من جدا آخر چرایی
بیا و چشم و دل رامیه مان کن
و گرنه تیغ گیر و قصد جان کن...
ترادیدم که همتایی ندیدم
نظیرت سروبالایی ندیدم...
بکتاش با خواندن آن نامه چون:
به یک ساعت دل از دستش برون شد
چو عشق آمد دلش دریای خون شد

وبار دگر توصیف رخسار و اندام و زیبایی های عشق برانگیز بکتاش است
که با توصیف هایی که از او می شود، چاشنی دل انگیزتری میابد. بنگریم:
دهانی داشت همچون لعل سفته در او سی دُر ناسفته نهفته
زدندانش توان کردن روایت که دریک میم دارد سی روایت

چو لختی کرد هر سویی نظاره بدید آخر رخ آن ماه پاره
چو روی و عرض بکتاش دید او چو سروی در قبا بالاش دید او
دیدن روی بکتاش، آتش احساس را درتن و جان رابعه شعله ور میکند:

بدان خوبی چو دختر روی او دید دل خود وقف یک موی او دید
در آمد آتشی از عشق زدودش به غارت برد کلی هر چه بودش
چنان آن آتشش درجان اثر کرد که آن آتش تنش را خبر کرد
دلش عاشق شد و جان متهم گشت زسر تا پا وجود او عدم گشت

و پس از آن تصویر حال عاشقی است بیتاب و بیخواب و بیقرار و بیمار که
آوردن طبیب از طرف حارث نیز سودی ندارد، زیرا که:
چنان دردی کجا درمان پذیرد که جان درمان هم از جانان پذیرد
آن درد را فقط کسی میتواند تشخیص بدهد که با هزار هنر و تجربه
روزگار آراسته است. و او دایه یی است روزگار دیده و متشبث.

درون پسرده دختر دایه یی داشت
که درحیلت گری سرمایه یی داشت

برافشانند آستین آنگه بدو گفت :
 که هان ای بی ادب این چه دلیرست
 تو روباهی تراچه جای شیرست
 نیاردگشت کس در پیرامن من
 که باشی تو که گیری دامن من ؟
 (که باشی تو که گیری دامن من
 که ترسد سایه از پیرامن من)

واکنش بکتاش موجه است. همان دلایلی است که غیر از آن انتظار دیگری از او نباید برود:

چراش معرم فرستادی شیب و روز
 دلم بردی بر آن نقشش دل افروز ...
 غلامش گفت ای من خاک کویست
 چه میداری ز من پوشیده رویست. (۲۳)



عاشق بی قرارتر میشود و به دست دایه، اجابت پیام رابعه و پیام عاشقانه خویش را به رابعه می فرستد :

مرا اکنون چه باید کرد بی تو
 که نتوان بررد چندین درد بی تو
 اگر روشن کنی چشمم بدیدار
 به صد جاننت توانم شد خریدار

رابعه از قبولی عشق خویش شادمان شده و از آن پس بیت ها و غزل های دلکش را که شب ها و روزها سروده است، برای بکتاش می فرستد و در نتیجه آن غزل ها استاد می شود. بکتاش هم با خواندن هر شعری از رابعه عاشق تر و حیران تر از پیش است.

اما چندی می گذرد که آن دنیای تصویر شده دوطرف را، در قالب طرح عطار با تعجب سوال برانگیزی نگریم.

آن همه ابرازعلاقه به بکتاش و ایجاد شعله های سرکش عشق جنسی در بکتاش که نگاه های چشمان دو طرف و تماس دستان ایشان را نیز بایستی در پی میداشت و بکتاش نیز راه دیگری جز آن نیاز نه پیموده است، آفرینش منظره دیگری را در پی دارد :

براین چون مدتی بگذشت یک روز
 بدهلیزی برون شد آن دل افروز
 بدیدش ناگهیی بکتاش و بشناخت
 که عمری عشق بانقش رخش باخت
 گرفتش دامن و دختر بر آشفست

ای از بلخ، هیچ وبی ارزش است. از او میخوانند که شعری از وی بخواند و او میخواند. امیراز شنیدن آن در شگفت میشود و می پرسد، این دختر کیست؟ رودکی نمیدانست که حارث برادر رابعه است و برای همین هم، بی پرده و هر آنچه را که در بلخ از عشق او به بکتاش شنیده بود، باز می گوید. حارث خم به ابرو نمی آورد که سخن از خواهر اوست، اما همان دم بر آن میشود که اگر راست باشد، وی را به سختی کیفر دهد.

بکتاش، به رسم آن روزگاران، در چادری با غلام دیگری می زیست. غلام دریافته بود که او صندوقی دارد که چون مردمک چشم آنرا پاسداری می کند. وی که می پنداشت، در آنجا باید چیزی گرانها باشد، با برخورداری از نبود بکتاش، صندوق را می رباید. آن را گشوده، اما می بیند که در آن چیزی نیست جز نوشته هایی بر روی کاغذ. این ها همان نوشته ها و نامه های رابعه بودند. دزد با این اندیشه که کاغذها باید چیزی گمان برانگیز باشند، صندوق و کاغذها رانزد امیر می آورد. پس بر حارث اثبات می شود که رودکی در بزم راست می گفته است. فرمان میدهد که بکتاش را به سیاهچال بیاندازند. دلدارش را هم به گرمابه داغی می برند و شاهرگش را باز می کنند و سپس دَرِ گرمابه را به گِل می گیرند. رابعه در دم مرگ هم، با خون خود بر دیوار شعر می نویسد. بکتاش از زندان می گریزد، خود را به کاخ می رساند، حارث را می کشد و در درآمدگاه گرمابه با خنجری هم بر جگر گاه خویش می زند و گرمابه آرامگاه دو دل داده می شود. ..^{۱۱(۲۴)}

در پیوند با عشق رابعه، پرسش بکتاش را در بالا دیدیم، در پاسخ آنچه از زبان رابعه آورده شده است، در واقع دلایلی است که مبنای تعبیرهای طرفداران عشق عارفانه او شده است.

رابعه گویا چنین جواب میدهد:

عشق و معشوق رابعه

پیرامون گونه عشق رابعه، متأسفانه اسناد و مدارک موثق در دست نیست. آن چه از نظر پیشینه زمانی میتواند طرف توجه باشد، همان تصویر سخنی است که در باره عشق او به بکتاش شیخ فریدالدین عطار ارایه داده و دیگری اشعار خود رابعه است. که این دو از نظر معرفی علایق عاشقانه او، در برابر هم ایستاده اند.

برخی از اشعار رابعه که برجای مانده اند، به وضاحت می توانند معرف احساسات، علایق و درک زحمات او تارسیدن به مقام شاعر باشند. در مورد مشخص دریافت گونه عشق او نیز بهترین رهنا اند.

اما نخست تصویر و تفسیر منظومه شیخ فریدالدین عطار را با نثری بیاوریم که بر تلس انجام داده است.

بر تلس می نگارد: "رودکی به بلخ می آید. کسی چکامه ای از رابعه به شاعر بزرگ (رودکی) می نمایاند. رودکی با دیدن این شعر گرم دلنشین در می یابد که سراینده اش باید سخت بر کسی دل داده باشد.

پس از چندی حارث به بخارا میرود تا از یاری امیر به هنگام جنگ سپاس گوید. امیر برای او بزم بزرگ می آراید. رودکی، در بزم چکامه های خویش (را) باز می خواند. و همین که شنندگان بر او آفرین می گویند، سر می جنباند و می گوید شعرهای او در همسنجی با چکامه های دوشیزه

چنین گفت او که معلوم چنان شد
 که آن شعری که بر لفظش روان شد
 زسوز عشق معشوق مجازی
 به نگشاید چنین شعری به بازی
 نداشت آن شعر با مخلوق کاری
 که او را بود با حق روزگاری
 کمالی بود در معنی تمامش
 بهانه آمده در ره غلامش... (۲۷)

با آوردن این اشعار نباید تردیدی برجای بماند که طرز تلقی عطار، به ویژه با صراحتی که در آنها دیده میشود، سبب ساز تفسیر عشق عرفانی ویا آن چه متصوفان عشق حقیقی پندارند، شده است.

هنگام نگرش بر جوانب عناصر تاریخی و اهمیت آن در تصویری که از اشعار عطار دست میدهد، نمی شود برای آن چنان اهمیتی را قایل شد. تصور میشود که قزوینی نخستین اندیشمند ژرفنگر بوده است که به این موضوع یا فقدان اهمیت تاریخی آن گونه برداشتها و تفسیرها در مقدمه تذکره الاولیا اشاره نموده است. و بعدتر برتلس نیز در ص ۲۴۳ ادبیات آن را باز آورده است.

درینجا بی مناسبت نخواهد بود اگر همراه با دریافت تصویری که از رابعه در آن اثر ارایه شده است، پاره یی پذیرفته ها، برداشت ها و تفسیرهای بزرگان عرصه شعر و تفکر کلاسیک را از گونه عشق رابعه بیاوریم که بر مبنای همان تصویر بوده اند:

جامی:

"جامی نام او را در شمار زنان زاهد و صوفی آورده واز قول بوسعید

جوابش داد آن سیمین بر آنگاه
 که یک ذره نه ای زین سیرتو آگاه
 مرا در سینه کاری اوفتادست
 ولیکن از تو آن کارم گشادست...
 ترا این بس نباشد در زمانه
 که تو این کار را باشی بهانه
 برای روشن کردن سرچشمه هایی که از عشق عرفانی رابعه گفته اند،
 سخنان عطار را دنبال می نمایم:

عطار هنگام ارایه چنان تصویرها، به سخنان ابوسعید ابوالخیر عارف پیشینه و تأثیر گذار تکیه دارد. تکیه عطار به او از گونه نقل القول های کسانی است که پذیرفتن سخنان ایشان بلامنزاعه تلقی شده است. در منظومه عطار به وضاحت دیده میشود که بیت و شعری از رابعه آورده نشده است. بلکه عطار وانمود کرده است که سخنان بوسعید چنین است: که تو (بکناش) این کار را باشی بهانه.

عطار در داستان منظومی که در پایان میاید، پندارهای ابوسعید را مبنی بر "عشق ناب" رابعه چنین میاورد.

زلفظ بوسعید مهنه^(۲۶) دیدم
 که او گفتست من آنجا رسیدم
 پیرسیدم ز حال دختر کعب
 که عارف بود او یا عاشقی صعب

...

کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت
ز خویش حیف بود گرمی بسود آگاه

اشعار عاشقانه دقیق و منوچهری و ده ها شاعر مرد، عارفانه و تصوفی یا عشق مطلق وانمود نشده اند. و همانطوریکه با دریافت واژه هایی مانند پسر مغان و مغ و غیره که دارنده بار باورداشت های زردشتی اند، نمی شود حکم نمود که شاعران بهره گیرنده از این واژه ها، زرد تشتی بوده اند و نمیتوان بر شعر آنها مهر آن باورداشت را نهاد، ابراز عشق در شعر به ویژه در شعر زنان، این الزام را ندارد که عارفانه باشد. البته با گذشت زمان نسج یابی و شکل گیری زبان ویژه عارفان و صوفیان و پدید آبی زبان آمیخته با رمز و راز گمانی برجای نیست. اما شاعر و نویسنده عارف را با تشخیص همان ادبیات و چه بسا با تشخیص جوهر شعر و سخن و سلوک او میتوان به وضاحت باز شناخت.

این تردید ها، پرسش چرایی انتخاب بکتاش را از طرف رابعه به عنوان چنان "بهبانه یی" نیز فراز میاورد. بکتاش؛ شمس تبریزی برای مولانا جلال الدین محمد بلخی نبود که با اندیشه ها و افکار و ویژه گیهای سلوکی و افسونگرش، شخصیتی با زمینه های پیشتر موجود و مساعد در مولانا را دگرگون کرد. در مورد شمس تبریزی که با سن و سال بیشتر نیز از مولانا قرارداد داشت، مدارک بيشماری وجود دارد تا او را بهانه یی برای بخشی از سخنان مولانا در نظر آوریم. البته در بررسی و تشخیص افکار مولانا، سهولت دیگری نیز مطرح است که کتاب مثنوی او در واقعیت تجلی تمامی اندیشه های او است. نزدیک به سی هزار بیت که در مثنوی وجود دارد، به قدر کافی افکار عرفانی، دینی، فلسفی و علمی مولانا را معرفی میکند.

گفته است که دختر کعب عاشق بود بر غلامی. اما عشق او از قبیل عشق های مجازی نبود. " (۲۵)

هدایت :

هر دو عشق :

هدایت نوشته است که "... صاحب عشق حقیقی و مجازی و فارس میدان فارسی و تازی بوده ... او را میلی به بکتاش نام غلامی از غلامان برادر خود بهم رسید و انجامش به عشق حقیقی کشیده بالاخره به بدگمانی برادر او را کشته ". اینک در جایی میرسیم که ابراز شک و تردید را بر برداشت عشق عارفانه از او مطالبه می کند. نگرستن از چشم تردید به آن تعبیر ها و توجیه ها، تایید برداشت هایی را با خود دارد مبتنی بر صحنه گذاری بر عشق رابعه بلخی بر بکتاش. تناقض آن تعبیر ها را نه تنها با اشعاری که عطار میاورد میتوان دید، بلکه در شعر خود رابعه نیز جلوه هایی از چنان برداشت را که شعر او بار عارفانه داشته باشد، نمی توان به ملاحظه نشست. از آنرو پذیرفته های عشق " حقیقی " را ناگزیر باید کنار گذاشت.

درین پیوند مطلب دیگری نیز سزاوار یادآوری است که اوضاع فرهنگی و ادبی دوره یی از سامانیان، که رودکی و رابعه اشعار خویش را در آن وقت سروده اند، چنان بار معنوی و تصوفی را دارا نبوده است که ناگزیر شعر او را از آن جهت نیز عارفانه تلقی نمود. اشعار رودکی شاعر مشهور که رابعه هم زمان با او می زیست، مدحیه و عاشقانه و برخی عبرت آمیز اند. به این شعر رودکی نگاه کنیم :

سَمَاعِ وَبَادَةُ گلگون و لعبتان چو ماه

اگر فرشته ببیند در او، فتد در چاه

این است که از نظر شیخ ابو سعید ابوالخیر و شیخ عطار، از یک طرف رابعه بلخی شاعر بزرگی است. از طرف دیگر وقتی عنصر عشق را در اشعار او می بینند؛ به این دلیل که عشق رابعه به بکتاش از نظر ایشان، درخورشان شاعر بزرگی نیست، کار را سهل و ساده نموده اند. زیرا ابراز عشق انسانی - جسمانی، برای صوفیان آهنگ آشنایی نبود. در حالیکه حضور معشوق مرد در شعر رابعه بلخی وضاحت دارد.

برخی از بی توجهی ها چنان در کارحتا پژوهشگران چهره نمود، که زمان زنده گی رابعه را در دوره بی از غزنویان آورده اند. بنگریم:

"بر پایه برخی منابع، این شاعر در زمان غزنویان می زیسته و به زبان عربی و فارسی شعر می سروده است." (۲۹)

و یا نام او را با رابعه عدویه که گفته شده از زنان عارف سده پیشتر از زمان رابعه است، درهم آمیخته اند. (۳۰)

مطابق روایت عطار در تذکره الاولیا، رابعه عدویه شخص دیگری است. عطار میگوید:

"آن مخدره خدر خاص، آن مستوره ستر اخلاص، آن سوخته عشق و اشتیاق، آن شیفته قرب و احتراق، آن گمشده وصال، آن مقبول ارجال ثانیه مریم صفیه، رابعه العدویه رحمه الله علیها... آن شب که به زمین آمد در همه خانه پدرش هیچ نبود که پدرش سخت مقل حال بود و یک قطره روغن نداشت که نافش چرب کند... رابعه کنیز شد. گریخت، برگشت، آزاد شد. حج رفت. خرش مرد، پس زنده شد. به کعبه میرفت، در میان راه، کعبه را دید که به استقبال او آمده است..." (۳۱)

و در مصیبت نامه طی داستان منظومی از او نام می برد:

رابعه یک روز، در وقت بهار شد درون خانه تاریک و تار (۳۲)

مولانا در غزلهای عاشقانه اش با نام بردن از شمس "با معشوقی نادیدنی و نا یافتنی کار دارد که او را یافته و دیده و با او از شوق دیدار و وصال و فراق سخن گفته است." (۲۸)

اما برای ابراز نظر پیرامون علایق رابعه اگر اندک شعری گویا و دور از بار عناصر عرفانی وجود دارد، طرف توجه قرار نگرفته، بلکه با این تصور که به شان او آسیب میرسد، مدعی شده اند که بکتاش برای عشق عارفانه او بهانه بی بود.

خواستگاه چنان توجهی را باید در جای های دیگری سراغ کرد. در رعایت اخلاق و ملحوظات حاکم زمانه. اخلاقی که استمرار آن هنوز سایه دارد و از ملزومات آن به نکوهش گرفتن ابراز عشق از طرف دختران و زنان است. درک این واقعیت هنگام توجه به پیشینه ها یا هزار سال پیشتر جامعه و تاریخ خوبتر میسر می باشد. در طی این زمانه، نگاهی که به همچو مسایل صورت گرفته است، از حافظه جمعی غالب و حاکم مردانه و برداشت ها و تعبیر های آن حاکی است.

آن تلقی عارفانه از ابراز عشق، هنگامی "غمخوارانه" و "دلسوزانه" شد، که شاعر بی چون رابعه و هم سطح رودکی، بدان "گناه" متهم بود. چون ابراز عشق او به بکتاش گناه تلقی میشد، سعی شده است با آن توجیه عارف و صوفی بزرگی مانند ابوسعید ابوالخیر، غم ستردن "اتهام" عشق به بکتاش از طرف رابعه، به نتیجه گیری پاکیزه گی او بیانجامد. در نتیجه استدلال دیرینه و نهادینه شده، بکتاش به عنوان نماد عشق معنوی و عارفانه رابعه در برداشت ها و رسم هایی که از او شد، تحمیل گردید تا با پسند حاکم روزگار سازگاری و همخوانی داشته باشد.

پیوند انکار از عشق رابعه به بکتاش

با

مرگ او

میان عامل مرگ رابعه و کتمان عشق او به بکتاش، پیوند ریشه‌یی و با خواستگاه مشترک وجود دارد. این ریشه‌ی مشترک را در باور داشتی میتوان سراغ گرفت که ابراز عشق زن به مرد را تحمل نمیکند. همین که مرد عضو خانواده بر عشق دختر آگاهی یافته، در رنج و عذاب شکست شأن و لطمه دیدن غیرت به سر برده است. واگر مانند حارث ملکزاده‌یی باغرور، در محفلی نشسته و شنیده که خواهرش رابعه عاشق بکتاش است و برای او شعر میسراید و آن اشعار را نیز از طریق گماشته‌یی بدست آورده، نقشه‌یی را طرح‌ریزی میکند که در حمام خونش را بریزند.

ابوسعید و بقیه طرفداران عشق عرفانی رابعه، نیز از همان موضع، در حالیکه رابعه زنده نبود، تا سند دادخواهی ارایه کند، عشق او را به بکتاش دور از شأن او دیده اند.

اشعار عاشقانه و پرسوز رابعه این همه توجیهاات را تردید میکنند. اگر در اشعار رابعه، حتا اندک پوشش‌های استفاده‌ی عرفانی را سراغ داشتیم، باز هم سزاوار تأمل بود. در بسا از اشعار دیگران چنین پوشش‌هایی را داریم. ریپکا

که منظور عطار باز هم رابعه‌ی عدویه است

و معرفی پایان از ناآشنایی حاصله از زنده گی رابعه سخن تأسف بار دارد:

"**رابعه قزداری** شاعر ایرانی که بنا به روایتی در سال ۹۵ و به روایتی دیگر در سال ۹۹ ق. در بصره به دنیا آمد و در خانواده‌ای تهیدست رشد یافت، رابعه به شعر و ادب فارسی و عربی مسلط بود و به هر دو زبان شعر می‌گفت. سال وفات رابعه به سه قول ۱۳۵ یا ۱۸۰ یا ۱۸۵ ش. گفته شده است."

تارنمای روابط عمومی دانشگاه الازهر. زنان شاهر و نویسنده تاریخ

ایران. یکشنبه ۴ میزان مهر ۱۳۸۹

درین مورد مینویسد:

" اشعار غنایی با ستایش ازمستی... و زیبا پرستی ، زیر پوشش استفاده های عرفانی واقعیت ها را پنهان می کنند. این پیرایه های شعری ؛ مثلاً به عنوان عناصر Anaciaontic (قطعات کوتاه غنایی که عشق و شراب را توصیف می کنند) در راستای شعر صوفیانه توجیه می شوند. " (۳۳)



نتیجه

دربازنگری ما به حال و روز گار رابعه و بازتاب های او در برخی از آثار، سه موضوع بیشتر از همه تبارز داشته اند:

۱- استعداد و توان او، که توانست در سطح شاعران طراز اول مرد، شعر بسراید. این نتیجه را بار میاورد که آن ذهنیت ناباورانه به توانایی های زن و خوار شمردن او را باید به نقد و نکوهش گرفت و این مثال را برجسته نمود. رابعه در آن عمر کوتاهی که با سرنوشت غصه آمیز و درد انگیز گره خورد و پایان یافت، در غنمندی زبان فارسی با سرودن اشعار دل انگیز و تحول وزن شعر سهم دارد.

رابعه در دل زمینه های مساعد فرهنگی پرورش یافت. معنای درسگیری از آن میتواند این باشد که اگر برای زنان و دختران موانع رشد ایجاد نشود، شگوفایی استعداد های شان دست کمی از مردها ندارد.

۲- علاقه او به بکتاش، حاکی از علاقه یک دختر به یک جوان مرد است. و عشق او به بکتاش، از علایق انسانی به انسان دیگر سخن دارد. حارث برادر رابعه، ابراز آن احساس آشکار شده را بی غیرتی برای خویش تلقی نمود و دستور قتل رابعه را داد. وقتی از احساس ابراز شده و آشکار شده سخن می گوئیم، به آن سوی دیگر به علایق مشابه نیز نظر دارد که در دلهای میلیون ها تن دیگر نهفته بوده و زمینه ابراز نیافته است.

۳- وقتی شهرت نام و همراه با آن سرایش شعر عاشقانه رابعه، با پسند

آمد. و امروز نام نهادهایی که با نام رابعه پیوند دارند، فزونی یافته است. در پشت این گونه تمایلات، میشود، نماد های اعتنا و احترام به واقعیت زمان و گواهی تاریخ را دید. گسست اندک هر چند بطی از راه و رسم حق تلفانهٔ مردسالارانه را نگرست.

میتوان پذیرفت که رابعهٔ بلخی نخستین مقتول ابراز علائق عاشقانه به بکتاش و قربانی طغیان غیرت حارث نیست. شاید هزاران تن همراه با فریاد و یا خموشانه قربانی غیرت حارث های دیگر شده اند. اما این را نیز میدانیم که خرد روز نمیتواند بپذیرد که رابعه ها در چار دیوار ذهنیت متعصبانه و آپارتاید جنسی زمانه در بند بمانند و یا به قتل برسند. این آگاهی و یا به دیگر سخن، خود آگاهی برای محکومیت ساختارهای ذهنی ناپسندیده، آهسته آهسته در نظم و نثر زنان خروشگاهی یافته است و مردانی که از ذهنیت مردسالارانه گسسته اند، راه خرد آمیز را در پیش دارند.

این است که دادخواهی از حق رابعه و رابعه هایی که رنج بی عدالتی بیشتر را بردوش دارند، به فریاد رسایی تبدیل شده است. نمونه یی را از محجوبهٔ هروی بخوانیم، که در زمینهٔ مخالفت با یکی از ابعاد تعصب با فریاد رسایی چنین سروده است:

به جرم عشق مرا سرزنش مکن ناصح

مرا ز عشق بود فخر گر ترا ننگ است

و یا دیگری گوید:

حدیث عشق اگر گویی گناه است

گناه اول ز حوا بود و آدم.

و علائق عارفان همخوانی نیافت، عرفا آن راعشق عرفانی تفسیر نموده اند. آنها گویا پنداشته اند که با پذیرش عشق رابعه به بکتاش، از فضیلت رابعه کاسته میشود!! با این طرز تلقی به توجیه و تفسیری پرداختند که گویا منظور او بکتاش نبود. این تفسیر سده های متوالی به درازا کشید.

نکتهٔ سزاوار تأمل درین زمینه این است تا بپذیریم که عشق او به بکتاش، چیزی از فضیلت رابعه نمی کاهد.

اما با توجه به اخلاق مسلط دیرین و پیشین، که هنوز هم ریشه های نا گسسته یی در جامعه دارد، مؤجد گونهٔ از توجیحات "دلسوزانه" عارفان شد.



جای خوشبختی است که مراجعه به رابعهٔ بلخی هر چند در صورت ظاهری و گام های نخستین، و بدون مکث و ژرفنگری به علل و عوامل شهادت او بدون بحث گسترده پیرامون سرنوشت او که بعد ستم مرد را نیز نشان بدهد، چند دهه پیش در افغانستان جا افتاد. تقریباً در اوایل دههٔ چهل خورشیدی " والیان بلخ عزیز محمد الکوزی و محمد حسین مساح یکی بعد دیگری در پی آن شدند تا قبر آن شاعرهٔ شهیده را از آغوش ویرانه های بلخ پیدا کنند " ۳۴

اقای ناصر طهوری شعلهٔ بلخ را با مقدمهٔ لطیف ناظمی جوان انتشار داد. نام مکتب دخترانه یی در کابل رابعهٔ بلخی نهاده شد. در آغازین سالهای دههٔ پنجاه خورشیدی، در دشوارترین روزگاری که دامنگیر تهیهٔ فلم در افغانستان بود، به همت برخی از هنرمندان و هنردوستان، فلم رابعهٔ بلخی بر اساس فلمنامه یی که از طرف لطیف ناظمی نوشته شده بود، به روی پردهٔ سینما

نخست، وقتی برای شناختن او از پنجره اشعارش، نگاه می کنیم، دنیای افکار و علایق و احساسات او را میابیم. از نتیجه همین دیدار است که به وجه تمایز و اختلاف میان رسمی که از او در شعرش است؛ و رسمی که شیخ عطار از او نموده است، پی می بریم. اشعار عطار را دیدیم. هنگامی که در اشعار رابعه مینگریم، آن برداشت شیخ ابوسعید و عطار پذیرفته نمی شوند. شعر رابعه بلخی بعد تأثیر گزار نیز داشته اند. تأثیری را که بر شعرای بزرگ برجای نهاده و از اشعار او استقبال نموده اند، نشاندهنده عظمت او است. در زمینه استقبال از شعر او، به این چند نمونه نگاه نماییم:

رابعه بلخی:

الا ای باد شبگیری پیام من به دلبر بر
بگو آن ماه خوبان را که جان با دل برابر بر

شیخ عطار:

الا ای باد شبگیری گذر کن
ز من آن ترک یغما را خبر کن

به غزلی از مولانا بنگریم که از غزل رابعه استقبال کرده است:

رابعه:

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد
بریکی سنگین دلی نامهربان چون خویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
تا به هجر اندر پیچی و بدانی قدر من

اشعار رابعه بلخی

از رابعه بلخی اشعار کمی به ما رسیده است. از آن دارنده توان و استعداد شگرف، جز اندکی بیش از پنجاه بیت را در دسترس نداریم. و این هم اسفبار است. تأسفی را بار میآورد که همانند داشتن اشعار کم از رودکی از پدر شعر فارسی برای ما دست میدهد. (صفا ص ۳۶۱ به نقل از لباب ...۱) هنگامیکه می خواهیم اندیشه و فکر او را از میان اشعارش بیابیم، آثار کمبود اشعار بیشتر احساس میشوند. علل آن هم شناخته شده اند. بنابر نبود امکانات لازم طباعتی و فرو ریزی شلاق های مهیب جنگها و ویرانگری ها، میلیون ها بیت شعرا و از جمله از رابعه بلخی از دست رفته اند.

افزون بر محرومیت از دسترسی به اشعار از دست رفته، بقیه برگهای ادبی و تاریخی نیز بار تأسف چنین رنجی را حمل نموده اند. تاریخ بیهقی را مثال بیاوریم. از آن همه خون دل خوردن ها و زحمات ابوالفضل بیهقی، قسمت کمی به ما رسیده است. اما چه نیکوست که در همان قسمت در دست داشته، اطلاعات گوناگون را می نگریم. همین نظر را در گستره شناخت رابعه بلخی از راه اشعار او میتوان ابراز نمود.

اشعار در دست داشته از رابعه بلخی چندین نکته را روشن نموده اند.

بیت های او را تغییر داده اند. و کسانی هم با بی توجهی و عدم کاربرد نقد و گزینش دقیق کلمات و مفهوم آن در چارچوب منظور رابعه، اشتباهات نساخان پیشینه را تکرار کرده اند. ازین روی است، که امروز برخی از بیت های او به گونه های متفاوت، انتشار یافته اند. برخی از اشتباهات به زودی تشخیص می شوند. اما پاره یی مفهوم شعر او را دگرگون نموده اند.

به طور نمونه، شاید میان نوشتن و آوردن یک الف و یا نوشتن آن در این مصرع سخن بسیار نباشد:

اگر بیارد ازین ملخ پرو از صبر
اگر بیارد ازین ملخ بر او از صبر

و یا

تفاوت تنگتر و سخت‌درین مصرع:

کز کشیدن سخت‌تر گردد، کمند
کز کشیدن تنگ‌تر گردد، کمند

اما آنگاه که ،

بمی ماند اندر عقیقین قدح

بمی ماند اندر عقیقش قدح ،

میاید ، سزاوار چنان دقتی است که بتواند، توجیه منطقی برای پذیرش عقیقین و یا عقیقش باشد.

در مواردی فرق و تفاوت بسیار اند، مانند تفاوتی که در این دو شکل می بینیم:

هر آیینه، نه دروغ است، آنچه گفت حکیم
هر آیینه دروغ است، آنچه گفت حکیم

در واقع شعر رابعه بلخی (مانند برخی از بقیه شاعران و نویسندگان)

مولانای بلخی :

ای خداوند یکی یار جفاکارش ده

دلبری عشوه دهی سرکش و عیارش ده

تا بدانند که شب ما به چسان می گذرد

غم عشقش ده و عشقش ده و بس یارش ده

« محمد جعفر محبوب در اثر ارزشمند "سبک خراسانی در شعر فارسی" ... نمونه یی از استقبال سروش اصفهانی از یک غزل رابعه میاورد:

رابعه:

کاشک تنم با زیافتی خبر دل

کاشک دلم باز یافتی خبر تن

سروش اصفهانی :

مهر بریدسدت صاحب من از من

وای غریو از حيله ورزی دشمن «

منبع: بررسی ...

اما نکته دیگری هم سزاوار یادآوری می‌ایم، که حاکی از جفای نساخان بر شعر او است. این جفای ناشی از سهل انگاری و یا هر عامل دیگری هنگامی فزونی یافته، که در پسین سالها در وقت رونویسی اشعار او در تارنماها و بقیه نشریات، گونه های مختلف شعر او را می نگریم. چه بسا نساخانی که با ابراز علاقه و احترام به رابعه بلخی، اما کاربرد ذوق و سلیقه خویش، مصرعی از



عشوق او باز اندر آوردم، ببند
 کوشش بسیار نامد، سودمند
 عشوق دریایی کرانه ناپدید
 کی توان کردن شنا ای هوشمند ۱
 عشق را خواهی که تا پایان بری ۲
 بس که پیسندید باید ناپسند
 زشت باید دید وانگارید خوب ۳
 زهر باید خورد و پندارید قند
 توستنی کردم ندانستم، همی
 کز کشیدن تنگتر گردد، کمند. ۴

منبع: ت. ادبیات ذ. صفا ص ۴۵۰

۱- مستمند

زبس گل که در باغ مأوی گرفت
 چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت ۱
 مگر چشم مجنون بابر اندر است
 که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
 همی مانند اندر عقیقین قَمدح ۲
 سرشکی که در لاله مأوی گرفت

دستخوش چنان تصرف و اصلاح قیاسی و ذوقی و یا غفلت و سهل انگاری
 نساخان شده است، که این بیت مصداقی در زمینه میشود:

هرگز از چنگیز هم بر عالم صورت نرفت
 آن ستم کز کاتبان بر اهل معنی رفته است

هنگام جمع آوری اشعار رابعه بلخی، از طرف این نگارنده، معیاری برای
 گزینش آنچه درست به نظر میامد؛ و یا تردید و دور کردن، واژه ها و کلمات
 دیگر به کار نرفت. در واقعیت آن چنین تشخیصی برای من میسر و مقدور
 نبود. به جای آن سعی نمودم، صورت هر کدام را با منابع دیده شده در پایان
 هر شعر نشان دهم. درین راستا نیز دیده می شود، که تفاوت منابع مورد استفاده
 هموطنان ما که در باره رابعه بلخی پرداخته اند، صورت های مختلف شعر او
 را بار آورده است.

همین مثال ها را در کار آقای غلام حبیب نوایی که با اخلاص ویژه به
 اشعار وزندگی رابعه بلخی، زحماتی را متقبل شده است، میابیم.

برخی از آنها با آن صورت اشعاری که از مجمع الفصحا هدایت گرفته
 شده و یا از سعید نفیسی و ذبیح الله صفا، تفاوت هایی را دارا اند. آرزو
 می رود، عزیزان صاحب صلاحیت به این مهم پردازند و با نقد و بررسی دقیقتر
 در انتخاب اشعار رابعه بلخی که قرین به پذیرش باشند، گامی بردارند.

چون در برخی منابع پسین، از منبع مورد استفا ده یاد نشده است، من
 شعرهایی را از کتاب لباب الالباب عوفی و تاریخ ادبیات ذبیح الله صفا (که
 منابع آن نشان داده شده است)، آوردم و با توجه به آن، به صورت ها و تفاوت
 های انتشار یافته اشعار رابعه در برخی از بقیه منابع پرداختم. در پایان قطعاتی
 از اشعار رابعه بلخی را میاوریم

تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
تا به هجر اندر به پیچی و بدانی قدر من
لباب. نفیسی

۱- دعوی. یادداشت پاورقی لباب نفیسی ص ۲۹۴

الا ای باد شبگیری پیام من به دلبر بر *
بگو آن ماه خوبان را که جان بادل برابر بر
بقهر از من فگندی دل بیک د ی‌دار مهرویا!
چنان چون حیدر کرار در آن حصن خیر بر
تو چون ماهی و من ماهی همی سوزم بتابه بر
غم عشقت نه بس باشد جفا بنهادی از بربر
تنم چون چنبری گشته بدان امید تا روزی
ز زلفت برفتد ناگه یکی حلقه به چنبر بر
ستمگر گشته معشوق و همه غم زین قبیل دارم
که هر گز سود نکند کس بمعشوق ستمبر بر
اگر خواهی که خوبانرا بروی خود به هجر آری
یکی رخسار خوبت را بدان خوبان برابر بر
ایا مؤذن تو بر احوال عاشق گر نظر داری
سحر گاهان نظر کن تو بدان الله اکبر بر
مدار ای " بنت کعب " انده که یار از تو جدا ماند
رسن گرچه دراز آید گذر دارد به چنبر بر
نوابی ، رابعه بلخی . ص ۱۲ چاپ دوم منبع؟

سر نرگس تازه از زرو سیم
نشانِ سر تاجِ کسری گرفت
چو رُهبان شد اندر لباس کبود
بنفشه مگر دین ترسی گرفت

ذ.صفا ص ۴۵۱

اشعاری که در پایان می‌آیند، در کتاب ذ. صفا نیستند؛ اما در کتاب ، پر
طاووس تألیف محمد حنیف حنیف بلخی ص ۳۶۷ آمده اند

صبا نافهء مشک تبنت نداشت
جهان بوی مشک از چه معنی گرفت
قدح گیر چندی و دنیا مگیر
که بدبخت شد آنکه دنیا گرفت

۲- مصرع دوم بیت اول در پر طاووس ، مسعود میر شاهی در مجموعه
شعر زنان افغانستان، داکتر محمد اسحق. استاد عربی و فارسی در دانشگاه کلکته
و... چنین آمده است:
چمن رنگ ارژنگ مانا گرفت .
شماره گان بیت ها هم در این آثار ۷ است.



دعوت ۱ من بر تو آن شد: کا یزدت عاشق کنا د
بر یکی سنگین دلی نا مهربان، چون خویشتن

مثال چشم آدم شد مگر ابر
 دلیل لطف عیسی شد مگر باد
 که دُر بارید هر دم در چمن ابر
 که جان افزود خوش خوش در شجر باد
 اگر دیوانه ابر آمد، چرا پس
 کند عرضه صبحی جام زر باد ۲
 گل خوشبوی ترسم آورد رنگ
 ازین غماز صبح پرده در باد (؟) نشانه پرسش از صفا است.

برای چشم هر نا اهل گویی
 عروس باغ را شد جلوه گر، باد
 عجب چون صبح خوشتر میبرد خواب (؟)
 چرا افکند گل را در سهر باد

*-ذ. صفا به نقل از مجله شرق سال اول. ص ۱۸۲
 در پرتاووس و رابعه بلخی نوایی:

- ۱- نمودار سحرمانی صد اثر، باد
- ۲- رابعه نوایی و پرتاووس: کند غوصه صبحی جام زر باد
- ۳- پرتاووس و رابعه (نوایی): عجب چون جسم خوشتر می رود خواب
 ترک از درم در آمد خندانک
 آن خوبروی چابک مهمانک

مرا به عشق همی محتمل کنی بحیل
 چه حجت آوری پیش خدای عزوجل؟
 بعشقت اندر عاصی همی نیارم شد
 بدینم اندر طاغی همی شوم بمثل
 نعیم بی تو نخواهم، جحیم با تو رواست
 که بی تو شکر زهراست و با تو زهر عسل ۲۵

بروی نیکو تکیه مکن، که تا یکچند
 بسنبل اندر پنهان کنند نجم زحل ۲

هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم: ۳
 "فَمَنْ تَكَبَّرَ يَوْمًا فَبَعْدَ عَزِّ ذَلَّ"
 منبع: لباب الالباب وت. ادبیات ذ. صفا

- ۱- مرا به عشق همی متهم کنی بحیل
 پاورقی لباب. توضیح س. نفیسی
- ۲- در بعضی نسخه به سنبل اندر پیچان ...
- ۳- هر آینه دروغ است آنچه گفت حکیم

فشاند از سوسن و گل سیم و زر، باد
 زهی بادی که رحمت باد، برباد
 بداد از نقش آزر صد نشان آب
 نمود از سحرمانی صد اثر، باد ۱

من بگرم چو خون دیده بیارم ۶

توجه گری چو خون دیده نباری؟ ۷

منبع: لباب الالباب ص ۲۹۵

۱- در پاورقی لباب الالباب: ... یکی مرغ

۲- در بعضی نسخه ها: .. میگریست بزار

۳- بسا نسخه ها نشانه شارحه(;) و سوالیه(?) را ندارند.

۴- در بعضی نسخه ها: فی دجی الیل والنجوم دراری

۵- بعضی نسخه ها نشانه سوالیه را ندارند.

۶- بعضی نسخه ها: من نگرم ...

۷- بعضی نسخه ها: توجه گویی چو خون دیده نبار



لبکان تو شهد و عارض و ماه

روی چون لاله برگ و زلف سیاه

دین الله می تباه کند

مر مرا حول آن رخ چو ماه

سی و دو دانه لؤلؤ مکنون

زیر دو لاله برگ داری آه

رنگ آن لاله رخان تو کرد

رنگ یاقوت من به گونه گاه

مر مرا ژاله سرشک چکان

نیست الا زطعنه بد خواه

تا مرا الاجرم بماند جهد

جز بالله می نیابم راه

تا مرا هو همی به عشق کند

اینست جرم العظیم اینت گناه

۵۳

منبع: تحلیل و بررسی ...

منبع ذ.صفا. تاریخ ادبیات در ایران (صفحه ۳۶۲)

خبر دهند که بارید بر سر ایوب

ز آسمان ملخان و سر همه زرین

اگر بیارد زرین ملخ برو از صبر

سزد که بارد بر منیکی مگس روین ۱

منبع: لباب الالباب. ص ۲۹۴. به کوشش سعید نفیسی

۱- بررسی د استان رابعه وبکتاش:

اگر بیارد زرین ملخ بر او از صبر

سزد که بر من بارد یکی مگس روین

نوابی: اگر بیارد ازین ملخ بر او از صبر

شعری که در پایان میاید به اصطلاح پیشینیان ملمع نامیده میشود. نمونه یی

است از دسترسی اوبه زبان عربی و فارسی .

شاقنی نایح من الاطیار

هاج سقمی وهاج لی تذکاری

دوش برشاخک درخت آن مرغ ۱

نوحه میگرد و میگریست بزاری ۲

قلت للطیر: الم نتوح وتبکی؟ ۳

فر دجی الیل و النجوم در ار ۴

من جدایم زیار، از آن می نالم

توجه نالی که با مساعد یاری؟ ۵

"اورینت" چاپ توکیو، ۱۹۸۶م).

این نکته نه تنها در کتاب «شعر زنان افغانستان» تالیف دکتر مسعود میرشاهی (۱۳۸۳ش)، بلکه در کتاب «زنان شاعر پارسی گوی هفت شهر عشق» تالیف مهری شاه حسینی (۱۳۸۵ش) نیز مورد توجه قرار گرفته است. اما به نظر می آید دقت شاه حسینی و برداشت وی از این مقاله درست تر از میرشاهی است.

میرشاهی در ترجمه ی خود از این مقاله می گوید: «دارایدخت زن پادشاه تخارستان که پس از حمله ی عرب ها با شوهرش به ژاپن پناهنده شد، اولین زن شاعر شناخته شده در حوزه ی فرهنگ ما می باشد. دارایدخت در سال ۶۵۴م از کندوز در تخارستان به ژاپن رفت.» (۳۵)

پیوست ها

پیرامون نخستین زن شاعر پارسی گوی نتیجه ی یکی از پژوهش ها سالهای پسین را میاوریم که نکات تازه یی را در آن میابیم:

"گی کیو ئی تو در طی پژوهشی، در مقاله ای با عنوان «یک نام خاص زرتشتی از کتاب مانیوشو»

(A Zoroastrian proper name from the Manyosho) که در سال ۱۹۸۶م در مجله ی "اورینت" چاپ توکیو در شماره ی دهم مجموعه مقاله های پهلوی کا، به زبان انگلیسی منتشر شد، با پژوهش و ریشه یابی در زبان های ژاپنی، چینی و ایرانی به این نتیجه رسید که واژه ی مانسردَهم با توجه به معنای شعر، بر خلاف نظر گردآورنده ی شعرهای کتاب «مانیوشو» نه تنها در سوگ کسی گفته نشده است، بلکه اوستایی و از عناصر طبیعی و کلام پند آمیز و آموزه های زرتشتی و باورهای ایرانی الهام گرفته شده است. او با آشنایی و شناختی که از تاریخ کهن ایران داشت در باره ی این شعرها و سراینده ی آن می نویسد: «پس از حمله ی اعراب به ایران در سال ۶۵۴ میلادی، "دارا" پادشاه «تخارستان» همراه با خانواده اش از «کندوزِ تخارستان» به ژاپن پناهنده می شود (تخارستان نام باستانی منطقه ای است در شرق بلخ و غرب جیحون در آسیای میانه و امروز استانی در افغانستان به نام استان "تخار" که در شمال شرقی افغانستان قرار دارد، نام خود را از آن منطقه گرفته است). سپس فرزندش "دارای دخت" شاه زاده ایرانی در آن جا زاده شده و به زبان ژاپنی به سرودن شعر می پردازد، که باید او را از جمله نخستین زنان ایرانی شاعر به شمار آورد» (مجله ی

توضیحات و رویکردها

۱- والقزدار نیز نوشته اند. سعید نفیسی بر تعلیقات لباب الالباب، از تحقیق بسیار گسترده و جامع خویش (احوال و اشعار رودکی) نقل نموده، چنین مینویسد: "رابعه بنت کعب القزداري" ص ۶۷۹

اما در جلد اول "تذکره زنان سخنور"، عبدالرحمان فراموزی در تعیین موقعیت قزدار چنین نوشته است: "قزدار به ضم قاف نام جایی است بین افغانستان و پنجاب. در حدود هزار سال پیش ازین یکی از قبیله های تزی نژاد در انجا میزیست. که به اختلاف فصول سال میان آنجا و بست و قندهار، بلخ و سیستان؛ بیلاق و قشلاق میکرد. و آن را رئیسی بود کعب نام که پادشاهان سامانی او را محترم شمرده و زین العرب می خواندند. این قبیله درچه تاریخی بدانجا آمده بود، معلوم نیست. ولی همینقدر میتوان دانست که یکی از قبایلی بوده که خلفای عرب به قصد تشکیل کولونی های عرب به کشورهای فتح شده کوچ می دادند. "غلام حبیب نوابی. رابعه بلخی. ص ۱۴ چاپ دوم. ۱۳۷۹ خورشیدی. چاپ نخست ۱۳۳۰ خورشیدی. نوبهار بلخ.

شادروان داکتر جاوید مینویسد: "از تاریخ تولد و وفات این سخن پرداز یگانه، اطلاع دقیقی نداریم ولی آن قدر می دانیم که مزارش را در بلخ بامی گفته اند. گو این که:

زهر خاکی که بوی عشق برخاست
یقین دان تربت لیلی در آن جاست

یادآوری

سالها پیش محفلی در دوشنبه پایتخت جمهوری تاجیکستان دایر شد. به خواهش دوستان ارجمند شادروان داکتر عبدالاحمد جاوید و داکتر اسدالله شعور، در نظر گرفتم نبشته یی را درباره رابعه بلخی با خود ببرم. سوگمندانه به دلیل گرفتاری هایی مانع شونده یی که بارها بدان مواجه شده ام، از مسافرت بازماندم. اما در طی مدتی که برای موضوع در نظر داشته ورق گردانی نمودم، چند مأخذ و منبع دیگری نیز در اختیارم قرار گرفت که از آنها در این نبشته استفاده نمودم. دریغ که طرح گسترده یی که به تهیه آن می اندیشیدم، انجام نیافت و برخی منابع و یادداشت ها زمینه استفاده نیافتند.

شادروان جاوید از لندن نبشته های جالبی را فرستاد و دوستانی از هند و پاکستان نیز بر من منت نهادند. باری از آقای دوکتور رسول رحیم، خواهش کردم تا یکی از نبشته ها را که به زبان انگلیسی بود به زبان فارسی دری ترجمه کند، وی آن متن را ترجمه کرد.

ضمن یاد و قدردانی از همه ایشان؛ یاد آور می شوم که بخشی ازین متن با نام رابعه بلخی سرتاج سخنوران شعر فارسی در تارنمای کابل ناتهد به نشر رسید است.

۱۳۷۱. چاپخانه رامین. تهران. ایران.

۴- جی . جی . مک آوری . تاریخ تمدن لوکاس

۵- محمد عوفی، لباب الالباب. ص ۲۹۴ به کوشش سعید نفیسی. چاپ

اتحاد ۱۳۳۳ تهران. ایران.

۶- و.و. بارتولد. ترکستان نامه. ترجمه کریم کشاورز. مؤسسه انتشارات

آگاه. چاپ دوم . ص ۱۹۲ سال ۱۳۶۶ خورشیدی . تهران.

۷- تاریخ بخارا. ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی . ص ۱۶ به تصحیح

مدرس رضوی .

۸- ترکستاننامه ص ۵۰

۹- اثر و صفحه بالا

۱۰- تاریخ بخارا ص ۱۰. اثر یادشده

۱۱- محمد حیدر ژوبل . تاریخ ادبیات افغانستان ص ۳۵ چاپ اول .

۱۲- ترکستاننامه ص ۴۸.

۱۳- صفا. دکتر ذبیح الله. تاریخ ادبیات در ایران. جلد اول. صص ۲۰۶-

۲۰۷

۱۴- ریپکا. تاریخ ادبیات ایران. مؤلفان. یان ریپکا. اتا کار کلیما، ایرژی

بچکا. ترجمه کیخسرو کشاورزی. ناشر انتشارات گوتمبرگ و جاویدان

خرد. ۱۳۷۰ تهران.

۱۵- رودکی. دیوان کامل رودکی. مقدمه و تصحیح اسماعیل

شاهرودی. چاپخانه فرهنگ. ۱۳۷۲. تهران.

۱۶- نظامی عروضی سمرقندی. چهارمقاله. از روی تصحیح

محمد قزوینی. ص ۴ تهران. ۱۳۸۲ خورشیدی

۱۷- تحلیل و بررسی داستان رابعه و بکتاش در الهی نامه عطار و زندگی

عوفی در لباب الالباب، شیخ عطارد در الهی نامه، جامی در نفحات

الانس، و شمس قیس رازی در « المعجم فی معایر اشعار العجم»، نام پدر رابعه

را کعب آورده اند. به این استناد که رابعه، در مقطع چامه ای، خود را بنت

کعب خطاب کرده، آن جا که میگوید :

مدارای بنت کعب اُنده که یار از تو جدا مانده

رسن گرچه دراز آید، گذر دارد به چنبر بر

داکتر جاوید. مقدمه بر چاپ دوم شعله بلخ. ص ۹ شعله بلخ، ناصر

طهوری.

لقب مگس رویین. عوفی مینویسد: " . . . و او را مگس رویین خواندندی

و سبب این نیز آن بود که وقتی شعری گفته بود:

خبر دهند که بارید بر سر ایوب

ز آسمان ملخمان و سرهمه زریین

اگر بیارد زریین ملخ بر او از صبر

سزد که بارد بر من یکی مگس رویین

از لقب زین العرب برای رابعه نیز یاد نموده اند. محمد اسحق مینویسد:

"وی به خاطر زیبایی فراوانش، زین العرب (قشنگ عربستان) خوانده

می شد."

داکتر محمد اسحق. استاد عربی و فارسی در دانشگاه کلکته. منتشره انجمن

ایران در کلکته. سال ۱۹۵۰. ترجمه دکتور رسول رحیم، به خواهش نگارنده

این سطور. متن زبان انگلیسی را شادروان داکتر جاوید از لندن فرستاد.

۳- صفا. ذبیح الله . تاریخ ادبیات ایران. جلد اول ص ۳۶۲ چاپ دوازدهم

سلطان خویش می نویسی و من نام سلطان خویش (ص ٧٧٥ تذکره الاولیا).
* مهنه یا مهنیه، " دهی از ناحیه خابران سرخس، زادگاه ابوسعید ابوالخیر. کارنامک. کتاب پژوهش های تاریخ. ص ٧٥. زمستان ١٣٦٦. چاپ خوشه. نشر ٦٣

٢٧- الهی نامه ص ٢٦٧

٢٨- دکتر محمود امامی نائینی. خورشید سواران. کتاب برگزیده یونسکو به مناسبت دهه جهانی توسعه فرهنگی.

٢٩- ریکا. تاریخ ادبیات ایران. ص ٢٢٦

٣٠- عبدالقیوم قویم، تاریخ ادبیات افغانستان. از دوره های باستانی تا پایان قرن چهارم هجری. ص ١٤٦ انتشارات دانشگاه کابل ١٣٦٦

٣١- تذکره الاولیا صص ٧٠-٧٣

٣٢- عطار نیشاپوری. مصیبت نامه. ص ٢٩٠. مقدمه شفیع کدکنی. از انتشارات سخن. چاپ سوم. ١٣٨٦ تهران

٣٣- ریکا. تاریخ ادبیات. ص ١٧٣

٣٤- محمد حنیف. حنیف بلخی. پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا. پشاور. ١٣٦٤ خورشیدی.

٣٥- تارنمای زبان و ادبیات فارسی (ادیب آریا)

پوریا گل محمدی. نخستین زن شاعر پارسی گوی.

واشعار رابعه بنت کعب قزداری. مجله دانش. شماره ٦٠-٦١ ص ١٨٨. کاپی بخش هایی ازین نبشته را پژوهشگر ارجمند دوکتور اسدالله شعور فرستاد.

١٨- برتلس تصوف و ادبیات تصوف. ترجمه سیروس ایزدی. مؤسسه انتشارات امیرکبیر. ص ٢٤٠

١٩- محمد عوفی. لباب الالباب ص ٢٩٤ با تصحیح سعید نفیسی. ١٣٣٥. کتابفروشی ابن سینا.

٢٠- ریکا. تاریخ ادبیات ایران ص ٢٢٥-٢٢٦

٢١- عطار. الهی نامه. به تصحیح فواد روحانی. ١٣٣٩. مقدمه الهی نامه. ص ١٤

٢٢- برتلس. تاریخ ادبیات فارسی. ص ٢٤٠

٢٣- الهی نامه عطار. ٢٧٥-٢٥٩

٢٤- برتلس ٢٤٢

٢٥- الهی نامه عطار.

٢٦- بوسعید. ابوسعید ابوالخیر (٣٥٧-٤٤١ هجری / ٩٦٧-١٠٤٩ میلادی - تصوف و ادبیات تصوف - ص ٥٤)، یکی از تأثیر گزارترین متصوفان سده پنجم هجری است که سخنان او ورد زبان پسینیان بوده است. عطار در مورد او مینویسد، که هر جا که سخن ابوسعید رود، همه دلها را وقت خوش شود... پدر او ابوالخیر نام داشت و عطار بود.

نقل است که پدرش دوستدار سلطان محمود غزنوی بود، چنانکه سرایی ساخته بود و جمله دیوار آن را صورت محمود و لشکریان و فیلان او نگاشته. شیخ کودک بود. گفت: یا بابا! از برای من خانه ای باز گیر. ابوسعید همه آن خانه را با الله بنوشت. پدرش گفت: این چرا می نویسی؟ گفت: تو نام

من، لاله رخی با قد سروی دیدم

زمستان سال ۱۳۴۹ خورشیدی، که تازه از سفر کوتاه لغمان و جلال آباد برگشته بودم، دستم به کتاب افغانستان در مسیر تاریخ رسید. کتاب سانسور شده بی که دسترسی به آن در آن سالها کار آسانی نبود. به زودی به رونویسی آن پرداختم. شاید یادآوری از رونویسی کتاب، برای کسانی که از دشواری نبود کتاب و ماشین های فوتوکاپی و غیره وسایل چاپ آگاه نباشند، تعجیبی رابرانگیزد. اما واقعیت این است که نه ده ها بلکه میتوان گفت صدها کتاب خورد و بزرگ با دستان افراد بیشماری رونویسی شده اند.

فرصت های که درد زخم نابه هنگام معده دست میداد، از روی صفحات کتاب مرحوم غبار، سه نسخه کاپی میکردم. کاغذ نازک و قلم را آشنایی آورده بود که کتاب نیز "ملکیت" او بود. شرطی که "صاحب کتاب" نهاده بود این بود که، یک نسخه رونویسی شده را برای او بدهم. تأکیدی هم کرده بود که نباید کس دیگری کتاب را ببیند. پذیرش پیش شرط و تأکید او، سبب شد که کتاب را سرتا پا تنها خودم رونویسی کنم و نتوانم از دوستان و آشنایان دلسوزی که کم نبودند، طلب کمک و همکاری نمایم.

اما از همه درد آمیز تر آن بود که کتاب را از چشم پدر نیز پنهان رونویسی میکردم. زیرا درد معده من به قدر کافی اسباب دردسری برای او نیز شده بود.

شادروان محمد کریم نزیهی



هر کجا لاله رخی با قد سروی دیدید

یک نفس یاد ازین "جلوه" ناشاد کنید

(نزیهی "جلوه")

آن، کمبود مطبوعات دههء چهل خورشیدی و یا کمبود و نارسایی ما در دسترسی به همه مضامین معلوماتی، (در صورتیکه معلوماتی در بارهء نزیهی بازتاب داشته)، سبب شده بود که آن چنان شعرجاندار و دارندهء ده ها سخن آگاهی بخش را فرا گیریم، اما از سرایندهء آن که زنده بود، شناختی نداشته باشیم. توقیف کتاب افغانستان در مسیر تاریخ از طرف دولت نیز سبب شده بود که آن شعر بعدتر در اختیار مردم بیشتری قرار بگیرد. توقیفی که سزاوار محکومیت بسیار بود؛ و من نسبت به همه، بدلیل رنجی که در بازنویسی کتاب داشتم، آن عمل دولت را محکوم می نمودم.

شاید پس از دو دههء دیگر بود که به برداشت پیشینهء خویش گواهی دقیق النظر یافتم. و آن هنگامی بود که مقدمه یی به قلم جناب واصف باختری بر چاپ دیوانی از بخشی غزلهای مرحوم نزیهی به نام جلوه های از شعر جلوه را دیدم. استاد باختری مینویسد:

"چند سال پیش در کابل، در گرامی ترین شهر افغانستان برای روح من و قلب من، جوانی که مدعی پژوهش و ادبیات شناسی و از این دست مقوله هاست پرسید:

"این محمد کریم نزیهی کیست که بر کتاب "احوال و آثار حکیم سنایی" استاد خلیلی مقدمه نوشته است؟"

دود از نهادم بر آمد و درد کشنده یی بر قلبم چنگ انداخت و بی اختیار در پاسخ او گفتم، نگفتم که فریاد بر کشیدم:

خاک بر سر آمدعی علم و تحقیق که نزیهی را نمی شناسد!

هنگامیکه آن طوفان خشم فرونشست به خود گفتم: تا جایی این جوان جویای نام را نباید گنهکار پنداشت. اگر دستگاه های فرمانروا دربارهء استاد نزیهی دست به توطئهء سکوت زدند، ما چه کردیم؟ سالها گامی در راه معرفی

رفتن نزد داکتر و سپری کردن روز ها را در شفاخانه های که من بستری شده بودم، با رونویسی کتاب، آنهم در روزهای متواتر، سازگار نمی دید. من هم مطمئن بودم که اگر پدر مطلع شود که هر شب و روز صفحاتی از یک کتاب را رونویسی می کنم، مشکلاتی ایجاد خواهد کرد.

بالاخره آن کار در بهار سال ۱۳۵۰ که صنف دوازدهم مکتب بودم، به پایان رسید. احساس خوشی آن روزی که رونویسی افغانستان در مسیر تاریخ را به پایان رسانیدم. هرگز فراموشم نمیشود. مسرتی داشتم که تا آنوقت ها مانند آنرا ندیده بودم.

در پایان کار، حسن ختام کتاب جالبترین تأثیر را بر من نهاد. همان جایی که مرحوم غبار می نویسد:

"یک شاعر روشنفکر (از گروه دوم) - منظور گروهی است که پس از مسلط شدن حاکمیت محمد نادر خان و برادرانش مأیوس نشده و «برای مبارزه حاضر شدند» - در بین این ویرانی و انهدام کشور جوانان را به مبارزه دعوت کرده چنین گفت:

تا کی از جور و ستم، شکوه و فریاد کنید ... " (۱)

تمام بیت های شعر را به حافظه سپردم. اما مدتی نمیدانستم که «جلوه» - سرایندهء آن شعر سیاسی و محکم - کیست. سالهای بعدتر بود که برای آن نا آگاهی خویش دلیلی یافتم. دلیلی که آن بی اطلاعی را هنوز هم توجیه میکند، اینست که آشنایان و دوستانی که با هم تماس فرهنگی و سیاسی داشتیم، از شاعری به اسم «جلوه» آگاهی نداشتند. دیگر اینکه سر زدن به کتابخانه های میسر هنوز رسم ما نشده بود، تا حد اقل در بارهء کارکرد های قلمی شخصیتی به اسم محمد کریم خان نزیهی چیزی می دانستیم. افزون بر

و این درست در زمانی بود که حواس من، به سوی آشنایی با زندگی، کار کرد ها، افکار و زحمات انسانهای بیشماری از وطن ما که کم و یا بیش از نظرها پنهان مانده بودند، جلب میشد

در طی همان کار تمرینی و مقدماتی، نگریسته شد که چهره های عزیز و دردمند از اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه را یک و ده نمی یابیم. به سخن دیگر، عدم آشنایی ما با شادروان نژیی میسراند که صدها تن دیگر را نیز نشاخته ایم. و چه بسیاراند که حسرت تحول و ترقی و بالابردن سویه فرهنگی و اجتماعی و آزادی را در دل زاربه خاک برده اند. عدم آشنایی یا دیرتر آشنا شدن نسبی ما با آنها، خواهان روشن شدن دلیل و دلایل و علت ها نیز است. آنچه درین زمینه و تأمل به چرایی موضوع نا آشنایی دست ما میاید، سخن از لزوم دید استبداد و مضار آن دارد. و این یگانه علت هم نیست. عدم توجه فرهنگیان به شناسایی چهره های گرانقدر و دارندگان ظرفیت های چند بُعدی نیز پای سرزنش و نقد را در میان میآورد.

هنگام اندیشیدن به این موضوع، صدای شادروان نژیی طنین افکن است که:

هر کجا لاله رخی با قدسروی دیدید

یک نفس یاد ازین جلوه ی ناشاد کنید

سطرهای که در پایان میآیند، یک نفس یاد است از جلوه و شمار دیگری از مبدان ناشاد که سردرتقاب خاک کشیده اند. از همین رو سعی خواهیم کرد که خوبان گم گشته را باز بیابیم و در حدود توان و امکان ذکر خیری از آنها کنیم. و اگر امکان و توشه و توان یاری دهند، فرآورده های قلمی و اندیشیده گیهای ایشان را گسترده تر انتشار دهیم. یا از عزیزان هممنفس و همدرد چنان آرزوی را مطالبه نماییم.

درست و همه جانبه او بر نداشتیم ... " (۲)

باری اندکی پیرامون سراینده شعر، معلوماتی نیز حاصل شد. با تمام سطحی بودن و محدودیت هایش. معلوماتی که از واضح شدن نام اصلی شاعر فراتر نمیرفت. از دنیای معلوماتی، دانش، افکار و آرزو های اجتماعی اش همچنان فاصله داشتیم.

معلومات بیشتر را دوستم، اشرف شهید داد. او با پسر مرحوم نژیی هنگام سپری کردن کورس احتیاط عسکری سال ۱۳۵۷ خورشیدی، هم صحبت و تا حدودی هم راز شده بود. شهید اشرف میگفت: از خلال صحبت های نژیی استنباط میشود که کریم خان نژیی دارنده کتابخانه و نوشته ها و اشعار بسیاری است. کریم نژیی در رفتار و سلوک خویش تا حدودی مانند غباربه دیگران می بیند. از مردم نا آشنا با این گمان که مبادا نامطلوب، سخن چین و سخن بر باشند، خویش را بر حذر میدارد.

اشرف افزود که بزرگ کارمل بارها خواسته است تا او را به گونه یی که عادت داشت، در ارتباطی نگهدارد. کاکا خطا بش کرده و آرزو داشته که گاهگاهی او را ببیند، اما نژیی حرکات او را با تبسم استقبال میکند. پیرمرد هوشیاری است با تمام دوراندیشی ها و عاقبت سنجی ها. هوشیاری که بیشتر ها خویش را از چنان روابط آسوده نموده بود.

به فقر نیستی با خاطر آسوده جان دادن

بهست از دولتی تا شرمسار دیگران بودن

با ورق گردانی های سالنامه ها، روزی چشمم به تصویر نژیی افتاد و پس

از خواندن تاریخ ادبیات فارسی، تألیف او، باری نوشتم:

من لاله رخی با قدسروی دیدم

افکار و اندیشه ها و مضمون فراورده های او را نمی برند، بلکه مواردی را میتوان در آن شا با شک نگریست .

پیش از آنکه به مشغولیت های فکری و فراورده های قلمی آن بزرگوار بپردازیم، اشاره یی داریم به سخنان حبیبی که قابل تأمل و شک انگیز است .

شادروان عبدالرحی حبیبی او را از مبارزان مشروطیت دوم مینامد. این موضوع بدلیل اهمیتی که با سال تولد و عمر او دارد و با توجه به مشغولیت های سیاسی و فرهنگی او ایجاد شک می کند. حبیبی در ذیل مشروطه خواهان دوم می نویسد:

"... یکی از جوانان آتشین این گروه (مشروطه خواهان دوم) ، بر موبک امیر حبیب الله، آتش تفنگچه هم گشود (شب ۱۲ سرطان ۱۲۹۷ ش)

از ادبیات همین عصر که نماینده تندروی و روحیه انقلابی روشنفکران آن وقت باشد، این ابیات از یک غزل (جلوه) شاعر جوان آن زمان است که گفت:

تاکی از جور و ستم شکوه و فریاد کنید!... " (۴)

ملاحظه می شود که منظور مرحوم حبیبی از یکی از جوانان آتشین - شهید عبدالرحمن لودین است که سال تولد لودین ۱۲۷۲ خورشیدی آمده است. (۵) حال بینیم که آیا جلوه (مرحوم کریم نزیهی) در آن هنگام نیز در سن و سالی بوده است که جز آن مشروطه خواهان اش به حساب بیاوریم. ؟

به اساس نبشته خود حبیبی که از نزیهی در ردیف "مشروطه خواهان دوم" یاد میکند، نزیهی "در کابل در حدود سال ۱۲۸۵ ش. بدنیا آمد."

به این ترتیب می بینیم که اگر وی در سال ۱۲۸۵ ش. (۱۹۰۶) تولد شده باشد، حتی هنگام حصول استقلال افغانستان ۱۲۹۸ ش. مطابق ۱۹۱۹ ع. در آغاز نوجوانی و سیزده ساله بوده است. آیا می شود این سن و سال را برای

نزیهی کی بود؟

محمد کریم، فرزند قاضی مُراد اندخویی از ملیت ازبک، در سال ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۹۰۶ع) در کابل چشم به جهان گشوده و بعد ها نزیهی تخلص کرد و در شعر تخلص «جلوه» را برگزید. در مدرسه حبیبیه تدرجه رشديه درس خواند و علوم و ادب عربی را در خاندان علمی خود تحصیل نمود و بزبان عربی و ترکی و دری و اندکی انگلیسی آشنا بود. (۳)

در سال ۱۳۱۰ خورشیدی عضو انجمن ادبی و در سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۳۲ وکیل شورا از طرف مردم اندخوی . مدتی در صدارت کارمند بوده و سپس وکیل تجار افغانی در مشهد ... در سال ۱۳۶۲ در دهلی وفات یافته است.

چندین نوشته که به شرح زندگی او معطوف بوده اند، همین اطلاعات را از کتاب جنبش مشروطیت حبیبی نقل نموده اند. حتی در پشت کتاب جلوه های از شعر جلوه که به همت فرزند ایشان آقای محمد تمیم نزیهی اقبال چاپ یافته است، همان شرح حالی میاید که حبیبی آورده است .

می بینیم که در میان سالهایی که از مشغولیت های رسمی او نام برده نشده است، دنیایی از گفتنی ها وجود دارد که هر کدام معرف بُعدی از زنده گیی قلمی و فکری او اند. پاره یی از سخنان گفته شده در باره زنده گی او، نه تنها طرز شرح حال نویسی رانشان ما میدهند که سطحی است و به شناسایی

"انقراض سلطنت شاه امان الله خان استقرار حکومت اغتشاشی بچه سقا امیر حبیب الله کلکانی (توام بود. واین واقعه در افغانستان به حیث یک " فاجعه تاریخی " تلقی گردید. مخصوصاً در بین طبقه روشنفکر. زیرا اینها از بازی هایی که در افغانستان واقع شده بود، پیش بینی میکردند که با انهدام دولت امانیه وانعدام تحولات اجتماعی پلان یک تخریباتو ویرانی متداوم در پیش است، و محتمل است که استبداد داخلی واستعمار خارجی افغانسنان رابرای مدت طولانی واژگونه نگهدارد، پس البته در کشور ریشه وطنپرستانمبارز از بیخ کشیده خواهد شد، فقر عمومی آغاز خواهد گردید، وحدت ملی افغانستان بواسطه تولید نفاق عمومی بنام های پشتون وتاجک، هزاره وازبک، سنی وشیعہ وامثال آن بر خواهد خورد؛ وبالآخره فضای دیگر وقشر دیگری ایجاد خواهد گردید که با منافع ومصالح مردم افغانستان ارتباطی نداشته و به سازدیگران خواهند رقصید.

این تصورات تلخ در طبع روشنفکران تأثیر دوجانبه مثبت ومنفی نمود. یعنی گروهی نا امید گردیدند و گروهی برای مبارزه حاضر شدند؛ مثلاً یک جوان تحصیا کرده در فرانسه (محمد یعقوبخان کندکمر توپچی) که به طرفداری شاه امان الله خان به جدیت خدمت کرده ودر عهد بچه سقا، به همین سبب محبوس شده بود، تصورات گروه اول روشنفکران را در طی یک نثر مختصری از زندان چنین تصویر نمود:

« من درین اوقیانوس بدبختی محکوم به فنا ستم... » (۶)

یک روشنفکر (از گروه دوم) درین این ویرانی وانهدام کشور جوانان را بمبارزه دعوت کرده چنین گفت: " من درین اوقیانوس... " .

درینصورت آشکار میشود که نمی توان مرحوم نزیهی را در

وی به عنوان مشروطه خواه دوم پذیرفت؟

شایان یاد آوری است که شاید بتوان جوانان و نوجوانان بیشماری را از روی صفحات ادبیات و سرایش شعر نشان داد، که در جوانی و نوجوانی اشعار پخته و سفته سروده باشند، اما همگامی و همنظری و پذیرش اشعاری با محتوای سیاسی وی در کنار مشروطه خواهان دومی کمتر زمینه پذیرش تواند یافت. درین پیوند ابراز چند ملاحظه را نمیتوان فرو گذاشت:

۱- شاید سن مرحوم نزیهی بیشتر از آنچه باشد که گفته شده است. به سخن دیگر محتمل است که وی متولد پیشتر از سال ۱۲۸۵ ش. است.

۲- احتمال دومی آن تواند بود که مرحومی در حدود همان سال یاد شده (۱۲۸۵ ش) تولد شده است. فراگیری علوم وقت، آنهم تحت نظر و مراقبت جدی ملا بابا قاضی کابل (پدرش) در کودکی، به گونه یی، محشور بودن وی را در زمینه های آموخته گی هایش با شخصیت های چون مرحوم میر سید قاسم خان، داوی و لودین فراهم نموده باشد. ازین احتمال دومی نیز نمیتوان در پای چنان استنتاجی نشست که او را جز مشروطه خواهان دومی پذیریم.

۳- شاید حبیبی دچار غفلت کوچکی شده است.

پذیرش غفلت او هنگامی بیشتر پذیرفته میشود که می بینیم، غزلی را که مرحوم حبیبی به عنوان نمونه ادبیات تندرو، دوره حاکمیت مطلقه امیر حبیب الله خان از مشروطه خواهان دوم آورده است به سالیان بعدتر تعلق دارد. به سالیانی که از طرف مرحوم غبار با پایان دوره امانی، حضور حبیب الله کلکانی وتلاشهای محمد نادرخان و برادرانش نشانی شده است.

غبار چنین مینویسد:

کاری سروصدای امان الله خان برای تصرف قدرت و کسب استقلال، گرایش عبدالرحمن لودین شهید به استفاده از ترورامیر، و نوشته های روشنگرانه و معلوماتی و محتاطانه مرحوم محمود طرزی، مشخص می شوند. می بینیم که تنها این نیست که در سن و سال و یا زمان سرایش یک شعرزمی و پیامدارشاهد سطحی نگری هستیم بلکه بسا از سوالات درباره مبارزات مشروطه خواهی و ابعاد اصلاح طلبی، در پرده ابهام مانده اند.

از نظر شناخت شخصیت ها یا ارایه تصویری از مبارزه آنها نیز مواجه با کمبودها هستیم. برخی از نوشته ها، مانند «جنبش مشروطیت» مرحوم حبیبی که صورت گسترده یی از مصاحبه مرحوم میر سید قاسم خان با نواسه اش آقای پشتونیار و با بهره گیری از اطلاعات شخصی او، نمیتواند معرف سیمای مشروطه خواهی در حد نیاز سوالات مختلف باشد. ذهن را بسوی تعقیب این سوال نیز معطوف می سازد که آیا در بقیه نقاط کشور، بر علاوه اطلاعات مرحوم حبیبی که بیشتر در معرفی چهره های از قندهار متمرکز است، به گراوری اطلاعات لازم توجهی شده است؟ مثلاً: گاهی شناخت یکی دو چهره ها با خاستگاهی که از اندخوی و میمنه دارد، می تواند بسوی تحقق از نیاز ره ببرد. عدم چنین توجه و در عوض بسنده پنداشتن، کاری مانند کار مرحوم حبیبی که در حد توان و امکان، فرآورده قلمی ارزشمندی را ارایه داد، متأسفانه بدون تأمل و مکث لازم، همان حد اولی از اطلاعات از اینجا به آنجا و ازین نوشته به آن نوشته کوچیده است. حتا باری مؤجد این سؤ تفاهم نیز شده و میشود که هر آنکسی را که قربانی استبداد است و شناخت سطحی و آگاهی به رنج و درد و مرگ او ره به شناخت و موجودیت استبداد می برد، و چنین زحمت و شناسایی قربانیان کار ارزشمندی است، اما در کمال غفلت، بعنوان مشروطه خواه، نزد ما معرفی شوند. در جای دیگر، به مشکل

قطار مبارزانی آورد که در دوره مطلقیت امیر حبیب الله فعال بودند. زیرا با پذیرش نقش او در آن هنگام ناگزیر هستیم که در پذیرش سال تولد او تجدید نظر نماییم. در حالیکه به این تجدید نظر نیازی نیست؛ بلکه پذیرش سال تولد او (۱۲۸۵ ش)، پذیرش سهم او در "مشروطه خواهی دوم" را زیر سوال تردید آمیز می برد.

شایان یادآوری است که منظور از این اشاره اصلاح صرف تاریخ های اشتباه و تعیین سن و سال مرحوم نژیی در همان محدوده نیست، بلکه فراتر از آن به تشخیص ویژه گی های بار فکری - سیاسی و فرهنگی مراحل از مبارزات چنین چهره ها نیاز داریم؛ مثلاً: شعری سیاسی را که در پیوند با نیازهای مبارزاتی دهه نخست سده چهارده سرورده شده است، باید با در نظر داشت همان زمان در نظر آوریم. در پی دریافت تصویر های ارایه شده نژیی درین شعر، همچنان مطالبات مطروحه روشنفکران و دردهای آنها، با تعیین زمان سرودن آن، زمانه آنها را میشناسیم. وقتی او از فتنه تبعیض نژادی یاد میکند، وقتی از رژیم کهنه یی می نالد که به حقوق بشری ارزش گاهی نمی دهد و یا وقتی از امید تحقق حاکمیت خلق بر خلق پیام میدهد...

اگر بپذیریم که این شعر در دوران مطلقیت حبیب الله خان سرورده شده است، از روی آن به این نتیجه میرسیم که مطالبات دموکراتیک و مقوله های گرانقدری چون حقوق بشر و... در آن وقت و با این نوع شناخته شده و در دستور کار قرار داشت.

بسیار حایز اهمیت است که تفاوت های مبارزات ضد مطلقیت امیر حبیب الله خان در طی دو فعالیت بازشناسی شود. فعالیت آن جان نثارانی که برخی با توپ خشم امیر پرانده شدند با سالهای از مبارزات زیرزمینی و خشم آمیز که

۱- كشف الظنون حاجی خلیفه، ۲- دائرة المعارف وجدی، ۳- ریاض العارفین، ۴- دائرة المعارف بستانی، ۵- تاریخ ادبیات عباس اقبال (از دانشکده)، ۶- بیست مقاله قزوینی، ۷- قاموس الاعلام شمس الدین سامی، ۸- الاعلام خیرالدین زرکلی، نفیس الفنون، ۹- آثار العجم، ۱۰- آداب الغت العربیه، ۱۱- فلسفه الغویه، ۱۲- تاریخ تمدن اسلام (جرجی زیدان)، ۱۳- معجم الادباً یاقوت، ۱۴- تاریخ ابوالفدا، ۱۵- کامل ابن اثیر، ۱۶- شهریاران گم نام کسروی، ۱۷- عالم آرای عبانی، ۱۸- آتشکده آذر، ۱۹- تذکره دولتشاه، ۲۰- هفت اقلیم، ۲۱- لباب الالباب عوفی، ۲۲- خزانه عامره میر غلام علی آزاد بلگرامی، ۲۳- مجمع الفصحا، تذکره الاولیا، ۲۴- چهار مقاله عروضی، ۲۵- العجم فی معأیر، ۲۶- اشعار العجم شمس قیس، ۲۷- تاریخ الحکما ابن قفطی، ۲۸- تاریخ فلسفه حنا اسعد فهمی، ۲۹- عیون الانباتی طبقات الاطبا ابن ابی اصبیه، ۳۰- تاریخ مختصر الدول، ۳۱- کتاب الفهرست ابن ندیم، ۳۲- آغانی ابولفرج، ۳۳- جواهر البلاغه احمد هاشمی، ۳۴- عیون الاخبار ابن تنیبه، ۳۵- بغیة الدعاة سیوطی، ۳۶- وفيات الاعیان، ۳۷- فوات الوفيات، ۳۸- یتیمه الادهرتعالی، ۳۹- دمیة القصر باخزری، ۴۰- تاریخ فرشته، ۴۱- حبیب السیر، ۴۲- تاریخ گزیدهء حمدالله مستوفی، ۴۳- تاریخ بیهقی، ۴۴- مروح الذهب مسعودی، ۴۵- تاریخ عمومی عباس اقبال، ۴۶- تاریخ ادب العربی حسن زیات، ۴۷- مفاتیح العلوم خوارزمی، ۴۸- تاریخ ادبیات ایران جلال الدین همائی، ۴۹- تاریخ ادبیات ایران داکتر رضازاده شفق، ۵۰- تاریخچه ادبیات نفیسی، ۵۱- اقرب الموارد، قاموس الغة، ۵۲- غیاث الغات، ۵۳- صراح سراج، ۵۴- تذکره حسینی، ۵۵- سخن و سخنوران جلد اول، ۵۶- مرآة الخیال شیرخان لودی، ۵۷- تاریخ ایران باستان مرحوم مشیرالدوله، ۵۸- جهان گشای جوینی، ۵۹- بهار عجم، ۶۰- سخندان فارس

دیرآشنایی، ناآشنایی و نادرست آشنایی های خویش برمی گردیم* (دلایل آن عدم انتشار اسناد. نبود نقد). اینجا دنبال حیات و فعالیت های مرحوم نزیهی را می گیریم:

۱- پژوهشگر

بهره گیری از مطالعاتی که برحق بسیار ژرف است. آن مطالعات ثمره زحمت کشتی های دوران طفولیت و نوجوانی و جوانی اوست. بهترین سندی که می تواند تکیه گاه ادعای ما باشد، تاریخچه ادبیات افغانستان است، که در سالنامه کابل، از انجمن ادبی سال ۱۳۱۴ خورشیدی به نشر رسیده است.

نزیهی وقتی آن شمار زیاد از منابع و مأخذ های مورد استفاده خویش را می نویسد، و با آن هم از عجز و "بی بضاعتی" پای عذر و در واقع مناعت طبع در میان می آورد، نشان می دهد که چه اندازه زحماتی را در زمینه مطالعه موضوع طرف نظر متقبل شده است. ترجیح می دهیم، مأخذ های را که وی در نوشتن تاریخچه ادبیات افغانستان، بیاوریم. شاید نه تنها در معرفی سیمای پژوهشگرانه او کمکی باشد، بلکه قلمزنان حال و آینده را نیز سرمشقی به کار آید. علاوه بر آن، این مأخذ ها در عرصه تتبع زبان و ادب طرف توجه می تواند باشد. از طرفی هم، در سطح مقایسه یی خواهیم دید که در آن سن و سال تاچه تندازه کتاب و مقاله را دیده و زبانها را فرا گرفته بود. وی مینویسد:

"... در مقدمه به تذکار اسامی کتب و مقالاتی که درین مختصر از آنها اقتباس و استفاده شده و از مأخذ نگارنده به شمار می رود، اکتفا رفت که عبارت از کتب ذیل است:

و غیره را پیموده تا به مدنیت کنونی رسیده اند و یا آنکه بعضی از آنها به نوبه خود دارای مدنیت های مشعشی بوده بالاخره منقرض و از بین رفته اند. ادبیات آنها نیز بر طبق این قانون طبیعی هریک ادوار و ازمنه را تقریباً شبیه همدیگر گذشتانده تا آنکه بر رشد و کمال کنونی (در بعضی از ملل) و یا به انحطاط و انقراض واصل گشته است... (۷)

هنگامی که چشم به این بخش از برداشت های استاد نزیهی می رسد، میتواند فشرده جمع دستاورد های ابن خلدون و فلاسفه و جامعه شناسان معاصر را ببیند، که در ارزیابی های خویش از هنر و ادبیات به عوامل سازنده، مؤثر و جمیع عوامل طبیعی، محیطی و اجتماعی نظر دارند. و چون به پختگی سخن وی می بینیم و هسته فلسفی و جامعه شناسی اش جلوه میکند، به پختگی سخن و اندیشه اش دست می یابیم.

برای آنکه از تعمیم های بیجا در ارزیابی هایش جلوگیری شود یا به سخن دیگر برای آنکه از همان راه و رسم گمراه کننده بی که جزء را از همه موارد، حتی در موارد ناممکن انطباق عام می بخشند، جلوگیری شود و سخن از تعمق به ویژگی های محیطی باشد، مینگارد:

"پوشیده نماند که بعضی اشیاء مخصوص محیطی بوده، در سایر محیط اثری از آن نیست. درینصورت روشن است که باشندگان آن سرزمین نیز متناسب محیط زندگانی خود بوده برخلاف سایر محیط ها پرورش و نشو و نما یافته است" (۸)

هنگامیکه نوشته آن مرحومی را میخوانیم و می بینیم که در سن و سالی نوشته شده که وی بیش از بیست و چند سالی نداشته است.

آیا دردی از عدم حضور اثرگذار او و امثالش در تپیدن های پسین ما را فرامیگیرد؟ به این موضوع بعدتر اشاره می کنیم.

تألیف محمد حسین آزاد متخلص هندی و غیره و غیره؟

می بینیم که تمام منابع و مأخذ ها را نام نمی برد، و در آخر غرض جلوگیری از درازای نوشته، «و غیره و غیره» می آورد. بازهم ملاحظه می شود که با چه ذخایر و اندوخته های دست به نگارش برده است.

طوریکه دیدیم، مرحوم نزیهی، پیش از نگارش تاریخچه ادبیات افغانستان، انبوهی از کتاب ها را ورق گردانی کرده است. و با چنان ذخایر و معلوماتی پیرامون موضوع طرف پژوهش به نوشتن آغازیده است. بر علاوه، یکی از ویژه گیهای که در آن وقت اثر وی را از بقیه کتاب های شامل بحث تاریخ ادبیات متمایز می سازد، ارایه فهم و درک و تصویری است که از موضوع و اجزا آن دارد. مثلاً وی پیش از نگارش تاریخچه ادبیات، به تأثیر محیط در ادبیات، تعریف شعر و پیدایش آن... می پردازد. و با چنین شیوه ای، نه تنها به خواننده برداشت های را که از اجزای ادبیات وجود دارد، انتقال میدهد، بلکه او را به تأثیرپذیری از مباحث علمی و معاصر در زمینه زبان و ادبیات وارد فهم تاریخ از آن جمله، هنگامی که به تأثیر محیط در ادبیات اشاره میکند، خواننده آشنا با ادبیات گرانسنگ پارسی، بازتاب مطالعات فلسفی شخصیتی را نیز می بیند که از ذخایر جامعه شناسی، بهره مند است و از آن ذخایر در پرتو اشاره های قبلی خویش، به خوانند حالی می سازد که تکامل و تحول و یا انقراض موجودات در بحث او دیده شده است.

بنگریم: "تکامل از نوامیس طبیعی موجودات است. بطوریکه موجودات در سایه پر آشوب زندگانی محکوم به نشو و ارتقا و بالاخره مشرف به انقراض بوده به پیمودن مراحل مختلفه از حیات مؤظف و مجبور است. چنانکه هریک از ملل دنیا به نوبه خود مراحل بربریت نیم و حثت و غیره

بازهم بقول باختری، "او در مدت دوسه سال "تاریخچه ادبیات افغانستان" و "شیبانیان" را نوشت و در نگارش "مفسران، محدثان، فقها و رواه افغانستان" با مرحوم قاری عبدالله یآوری کرد. . . پس از آن بود که او را ونیسته هایش را و اعتراض ها و پرخاش هایش را برتافتند و عذرش را خواستند و کارخویش را آسان کردند و دستور دادند: نزیهی ممنوع القلم! "(۹)

شخصیتی با چنان اندوخته های ادبی، فلسفی و جامعه شناسانه، در زندگی اش دارای بُعد دیگری از علایق و فعالیت ها نیز بود. مبارز ضد استبداد و خواهان اصلاح طلبی و بهبودخواهی اوضاع افغانستان و مردم آن .

۲- دارنده آگاهی سیاسی

نزیهی بایست در عنفوان جوانی، همان روزگاری که سرگرم مطالعات ادبی بود، تمایلات سیاسی را در حدودی که با تحکم میتوان گفت، ضد استبدادی بوده، شکل داده است. شوربختانه مدارک لازم در جزییات سیر شکل گیری افکار و اندیشه های او هنوز در اختیار ما نیست. اما در گام نخست به تنهایی همان پارچه شعری که شادروان غبار در پایان جلد نخست افغانستان در مسیر تاریخ آورده است، مؤید ادعای ما میتواند باشد. شرکت او در مبارزات شورای دوره هفتم و هشتم در کنار اصلاح طلبان نشان دیگری از فعالیت های اوست. برای تشخیص عمومیات افکار و آرزوهای اصلاحی اش، شاید بسنده باشد اگر مطالباتی را بشناسیم که سرلوحه آرزوهای مبارزاتی مشروطه خواهان سوم در دوره صدارت سپهسالار شاه محمود خان بود.

شعری را که از او از طریق افغانستان در مسیر تاریخ در اختیار داریم، در مصراع ها و بیت هایش، برداشت ها و رهنمایی هایی را می بینیم که از مضار اسبداد می نالد و علیه آن رهنمود میدهد. . اندیشه های

تاریخچه ادبیات او که ذخایر وسیع معلوماتی عصرش را در خود دارد، بعد تفکر فلسفی اش نیز قابل تأمل است. یادآوری های نخستین نزیهی در تاریخچه ادبیات به وضاحت نشان میدهد که در آن سن و سال مطالعات فلسفی نیز داشت. گواهی داریم که عمرش دراز باد و در نوشته ای گواهی میدهد که:

"یکی از دانشواران فرزانه و نامبردار کشورمان - که خاک بر آن بزرگ گوارا باد - در مقالته یا رسالتی گراینده گان به اگزیستانسیالیزم را اباحی (کلمه عربی، ملحدی که همه چیز را مباح شمرد و ارتکاب محرمات را روا داند. فرهنگ عمید) مشرب شمرده بود. این بار من خود گواه بودم. گویا میزان ۱۳۴۸ بود و مرا مهربانی استاد شهید محمد اسماعیل مبلغ بدان کاشانه رهنمون. روانشاد نزیهی به آن استاد بزرگ فلسفه گفت: جناب...، شما کارشناس فلسفه هستید و حتی خود شما را فیلسوف می پندارند. آیا سزاورا است که مثلاً میان کسی یر که گارد و هایدگر و یا سپرس و سارتر، هیچ تفاوتی نگذاریم و همه را اهل اباحت بشماریم. تازه بازهم بحث است در باب اینکه آیا سارتر را هم میتوان به همان معنایی که متشرعان و متکلمان اسلامی اراده کرده اند، اباحی مثر شمرد؟ نگاه استاد نزیهی نیم ساعتی در باب نحله های گوناگون "اصالت وجود" صحبت کرد، صحبتی که حتی مرحوم مبلغ را شگفتی زده ساخت. دیدم که آن فرزانه مرد نامور در برابر استدلال های استاد نزیهی سپر انداخت و او را حق به جانب دانست."

این گواهی از جناب واصف باختری، حاکی از آنست که مرحوم نزیهی از براننده گان اندیشه فلاسفه عصر بخوبی مطلع و گستره مطالعات خویش را فزونی بخشیده بود.

صد هزاران چو منت، آتش بیداد بسوخت
 نه نشینید ز پا، دم به دم ارشاد کنید
 فتنه انگیزه تبعیض نژادی در خلق
 فکر آینه‌ده ملک خود و اولاد کنید
 چندی ازخوان نعم، سرخوش و شیرین کامند
 گریه بر فاقه کشان خود و فریاد کنید
 خانمان کرد تبه، تا شود آباد خودش
 خانهء ظلم و ستم یکسره بر باد کنید
 تا شود بر همگان امن و عدالت قایم
 عالمی نوز مساوات و حق ایجاد کنید
 ای جوانان! ستم مرتجعان چند کشید
 تا یکی رحم به این دستهء شیاذ کنید
 ننگ دارد بشریت ز چنین کهنه رژیم
 طرح ویرانی این بنگه ز بنیاد کنید
 آشیان همه مرغان ز ستم آتش زد
 قصد آتش زدن خانهء صیاد کنید
 ندهند ارزش کاهی به حقوق بشری
 تکیه به، برخورد و بازوی چو فولاد کنید
 غازه سازید ز خون شاهد آزادی را
 تا ز خود روح شهیدان وطن شاد کنید
 سوخت ای همفسان آتش استبداد
 شرح این سوخته را بر همه انشاد کنید

استبدادستیزانه اش، لبریز از نارضایتی از جور ظلم و استبداد؛ و در یک جمله
 تصویر استبداد، ارتجاع و دعوت به مبارزه و مقابله است.
 با اطمینان میتوان گفت که اگر هیچ مطلب و مقاله و رساله و کتابی هم از
 مرحوم نزیهی دستیاب ما نشود، آن شعرا و برای معرفی بُعد سیاسی رنده
 گی اش، به عنوان یک مبارزو روشنفکر ضد استبداد بسنده است. البته این
 داوری جای تشخیص زوایای ناشناخته فکری اش را نمی گیرد.
 شعر تاکی از جور و ستم، شکوه و فریاد کنید، تنها آینه یی چهره نما از
 اندام نفرت انگیز استبداد در افغانستان نیست، با آگاهی از اشعاری که در ایران
 نیز سروده شده بود، مؤید فریاد های مشترکی نیز است که سینه شاعران
 استبدادستیز دو کشور خروشگاه آن بوده است.
 قافیه واحد این شعر با آن شعر معروف ملک الشعرا بهار، حاکی از آنست
 که گونه یی از دسترسی و تأثیر پذیری سیاسی و ادبی در آنوقت ایران بر
 افغانستان نیز در میان بوده است.

مطلع شعر ملک الشعرا بهار این است:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید

قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید

و شعر نزیهی با تخلص «جلوه» این است:

تاکی از جور و ستم، شکوه و فریاد کنید

سعی برهم زدن منشاء بیداد کنید

دست مان دامن تان باد، جوانان غیور

که ازین ذلت و خواری، همه آزاد کنید

آشیان من بیچاره اگر سوخت ، چه باک
فکر ویران شدنِ خانه صیاد کنید
شمع اگر کشته شد از باد مدارید عجب
یاد پروانه هستی شده بر باد کنید
بیستون بر سر راه است ، مباد از شیرین
خبری گفته و غمگین دل فرهاد کنید
جور و بیداد کند ، عمرِ جوانان کوتاه
ای بزرگانِ وطن ، بهر خدا داد کنید
گر شد از جور شما خانه موری ویران
خانه خویش محال است که آباد کنید
کنج ویرانه زندان شد اگر سهم بهار
شکرِ آزادی و آن گنج خدا داد کنید

در بهار سال ۱۳۱۲ خورشیدی در زندان شهربانی سروده شده
است. شادروان سرورجویا گوید:

به نای صیاد

من ندارم هوسسی کز قفس آزاد شوم
یک نفس روی گل دیده و دلشاد شوم
نیست باک ارشدم آواره و خاشاکی سوخت
خوب شد باعث بدنامی صیاد شوم
بسکه رنجیده ام از وضع جوانان جبون
نزد ملت‌حبی دسته شیاد شوم

چشم امید به تو نسل جوان دوخته ام
در خور شان و شرف مملکت آباد کنید
روزی آید که شود خلق به خلق حاکم و ما
رفت‌ه باشیم ازین ورطه، ز ما یاد کنید
میی برم در دل زار حسرت آزادی را
کاش خاکم به بر سایه شمشاد کنید
شعر من لاله باغ دل خونین منست
مهوشان زیب لب و حسن خدا داد کنید
هر کجا لاله رخی با قفس سروری دیدید
یک نفس یاد از این (جلوه) ناشاد کنید
بی مناسبت نیست اگر با همین قافیه، شعر جوابیه‌ی را
بیاوریم که مرحوم سرورجویا، برای ملک الشعرا بهار
سروده است:

بهار گوید:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید
فصل گل می گذرد همنفسان بهر خدا
بنشینید به باغی و مرا یاد کنید
یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان
چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید
هر که دارد ز شما مرغ اسیری به قفس
برده در باغ و به یاد متش آزاد کنید

باورگاه های نزیهی، که در شعر تاکی بازتاب یافته است، تنها به اشاره یی بسنده می نمایم که:

استبداد دوره پادشاهی محمد نادرخان و صدارت عم اش محمد هاشم خان که بیشترنخبه های جامعه را از راه اعدام از میان برداشت ویا در زندان ها اسیر گرفت، سخندان و اندیشمند را به ستوه آورده بود. شعر تاکی او مرانامه و جویبار خروشنده یی از سینه های پر درد است.

این پارچه شعر سر تا پا سیاسی، نیز مانند شهر شادروان سرور جويا، که به بهار کنایه و طعنه میزند در دورانی سروده شده است که آن استبداد مطلقه خاندانی به بیدادگری دست میازید.

میدانیم که درمندان، در زمینه استبداد شناسی آن دوره، کار لازم و بایسته یی صورت نگرفته است. شاید یکی از علل، پیروزی موقت اما در بعد زمان چند دهه و تداوم آن تا پایان دوره ریاست جمهوری داودخان باشد، که انتشار مدارک و اسناد، بحث و فحص و معرفی آن استبداد خاندانی را مانع شده بود. اشخاصی که دارنده خاطره ها از آن دوره بودند، زندان شکنجه را نیز دیده بودند، و دارنده توان نوشتن نیز بودند، یا سر درنقاب خا کشیدند ویا آثار شان مانند جلد دوم افغنسان در مسر تاریخ ویا سرنشینان کشتی مرگ، دیر تر به نشر رسید. چه بسا یادداشتها و خاطره های که در زیر آوار خاک از میان رفتند.

در زمانه یی که پس از کودتای مصیبت زای هفت ثور، دیدیم، دیکتاتوری حزبی چنان اعدام، شکنجه و زندان را بکار بست که انتشار پاره یی از مدارک استبداد شناسی آن دوره پیشین، از طرف حاکمان وابسته به اتحادشوروی از میان رفته، نه معرف تقبیح استبداد بلکه با غرض بهره برداری سیاسی و توجیه کار کردهایش علیه خاندان آل یحیی معطوف بود.

که بمهستان وصل باغ و گل و فصل بهار
 ازهراسی بسی خاموش ونهان یادشوم
 من نه آن عنصر سستم که ز تحریک "بهار"
 پیش ارباب فرومایه به فریاد شوم
 شیوه مشق و وفا پیش بردم در ره عشق
 تا چو پروانه به سربازیم استاد شوم
 آبرویست گراز ظلم به آتش سوزم
 یا بزندان سیه مرده و بر باد شوم
 تا بیرم دم صیاد و دو گوش گلچین
 از چمن رانده و برهزن بیداد شوم
 ورنه چون مرغ گرفتار زمستان و بهار
 دام جویم و قفس، اردمی آزاد شوم

عبدالهی حبیبی

خیزید چو شیر سرزده اقدام کنید
 خفتان پلنگ زیب اقدام کنید

(۱۰)

جای دیگری دیدم:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید

قفسم برده به باغی و درش باز کنید

(هفته نامه فکاهی توفیق)

در این مختصر به ویژه گی استبداد حاکم و خطوط کلی سیاسی در

بود. با آنکه اشتراک‌کننده‌گان جلسه نتوانسته‌اند به ایجاد حزب واحدی برسند، اما رئوس نکاتی را که در مرامنامه در نظر داشته و پیش‌نویس آورده‌اند، حاکی از آنست که خواهان برداشتن گامی در راستای تحقق مشروطیت و نجات از شر مطلقیت‌اند. (۱۱)

نزیهی بهبود خواه امور، وکیل مردم اندخوی در شورای ملی (۱۳۲۸ و ۱۳۳۲) شد و در کنار اصلاح‌طلبانی قرار گرفت که فعالیت‌های شان به سوی شکل‌گیری جنبش سمت میافت.

اصلاح‌طلبان حاکمیت قانون را می‌خواستند. آرزو مند بودند که حکومت تشبث خانواده سلطنتی، مشروط به رعایت قانون باشد و در انتخابات شورا مداخله ننماید. اما خانواده سلطنتی به این نتیجه رسیده بود، که همچنان همه کاره امور باشد. پس دست به مداخله زد. مقاومت و مخالفت علیه چنان مداخله، سلاح آماده سرکوب را پیش آورد.

اما با توسل به اسناد و گواهی تاریخ، شواهد عینی و مدارکی که در پسین سالها چهره نمودند، انسان می‌تواند به عمق فاجعه‌ی پی‌ببرد که با ورود محمد نادر خان در جامعه استیلاً یافته بود. ازین منظر می‌توان به آرزوهای نسلی پی‌برد که خواهان اصلاحات و ترقی و عدالت بودند.

آنانی که دوره شاه امان‌الله خان را نیز به یاد داشتند و شاهد بودند که با وجودی که شاه با خوی خودپسندانه و آمرانه و تحمیل‌رایی که فزونی یافته بود، حکم‌رایی کرد، اما پس از دیدن آثار استبداد مطلقه نادرشاهی، حسرت آن خوبی‌های نسبی دوره امانی را می‌خوردند و از دریچه قضاوت خویش، آن را در مقایسه با نظام مطلقه نادرخان، به نکویی همراه با سرزنش‌هایش بیاد می‌آورده‌اند.

آنانی که بهبودخواه اوضاع آن زمان جامعه بودند، دیدند که نخست شورش‌ها و سپس مدعی‌تأمین امنیت و نجات کشور، روزگار اسفبارتری را در جامعه مسلط کرد. در چنان حال و احوال، این شعر مرحوم نزیهی با ویژه‌گی معرفی رخسار استبداد و تقیح ظلم و ستم و ارتجاع آن و با دعوت مردم بمبارزه سروده شده است.

این است که شعر بالا از نگاه آشنایی با آن زمانه و بُعد سیاسی رندگی شادروان نزیهی برای ما کمک بسیار می‌نماید.

برگهای دیگری از حیات سیاسی نزیهی را در همنوایی و همگامی با مشروطه خواهان دوره‌های هفت و هشت شورا می‌بینیم. با آنکه همواره شنیده شده است که نزیهی عضویت احزاب آن زمانه را نداشت و دوستی فکری و شخصی با رهبران و مسئولین احزاب خلق، وطن و ویش زلمیان (جوانان بیدار) داشت اما در سالهای پسین، نام او را جایی در اعضای کنگره مؤسس جوانان بیدار دیدم. که (۲۸ آوریل ۱۹۴۷) در کابل برگزار گردیده

با فسوونی مـرا پیچیده در پا رشتهء الفت
 اقامت گر درین کشور نمی کردم چه میکردم
 بسامانی رسم چون موج تا گفتم ز خود رفتم
 به جیب نیستی سر در نمیکردم چه میکردم
 زمینگیرم زیـدادت بسان نقش پا ظالم
 به خاک تیره گر بستر نمی کردم چه میکردم
 ز هر سو فتنه میارده به فرق یکنفس آرام
 سـری اندر گریبان گر نمیکردم چه میکردم
 ز شام تیـره و روز سیاه و بخت واژونم
 شکایت پیش زلفش سر نمیکردم چه میکردم
 بساط خاطر افسـرده را تا رونقی بخشم
 گـرش رنگین ز چشم تر نمیکردم چه میکردم
 به کنج احتیاج از همـت ترک طلب منعم
 کلاه فقر را افسـر نمیکردم چه میکردم
 ز قیل و قال تشویشش شوم تا لحظه یی ایمن
 زبان را لال و گوشم را کر نمیکردم چه میکردم
 ازین شوریکه افکنده است یغما در دلم (جلوه)
 جهان را رشک صد محشر نمیکردم چه میکردم (۱۲)

نزیهی با دل پر درد در خانه نشست

سرکوب آن فعالیت ها از طرف دربارسلطنتی، مانند همه موارد پیامد های
 که از سرکوبها ناشی شده است، عده یی را به زندان و برخی را به خانه
 نشینی، تحقیق و پژوهش، سرودن شعر، با سینه های تراکم کرده از درد و
 رنج و یا مشغولیت های روزمره اقتصادی کشانید. مرحوم نزیهی نیز ازین
 سرکوب شده گانی بود که با دل خونین به مطالعه و شعر و نوشتن در کنج
 منزل پناه برد. اگر چندسال بعد در روزنامه انیس چیزی نوشته ، معنا اش این
 نتواند بود که از موضع و موقف او کاسته شده ویا موقف او تعدیلی تسلیم
 طلبانه دیده است است. در همین هنگام است که میسراید :

ز قیل و قال تشویشش شوم تا لحظه یی ایمن

زبان را لال و گوشم را کر نمیکردم چه میکردم

شعرا بیان بیان حال مرحومی ست که کشور را دوست داشت اما
 نمیگذاشتند، برای بهتر شدن اوضاع اش دست به قلم بیرودر راه ایجاد
 ساختارهایی که باقانون و مشروطه و تحولات مثبت سازگار باشد، قدم بگذارد:

سخن در وصف لعلش سر نمی کردم چه می کردم

به آب زنده گی لب تر نمی کردم چه میکردم

بشوق آنگل رخسار و یساد نرگس مستی

(بهارار باده در ساغر نمی کردم چه می کردم)

جلوگیری شود. " (۱۲)

اما دردها و دشواری هایی که از تاریخ نگاری فرمایشی و قالبی آن زمانه یاد شده است، حاکی از آن است که نیاز به تدوین تاریخ نژاد پرستانه، و تنگنظرانه برای همه مؤرخانی که آرزوی نوشتن تاریخ کشور را با آزادی داشته اند، دل آزار و دشوار و حتا ناممکن بوده است. گواهی دوتن از تاریخنگاران کشور را میاوریم:

۱- غبار

"... مطبوعات سرکاری و تاریخهای فرمایشی سعی میکرد که نادرشاه و برادران را محصل استقلال، نجات دهنده کشور، مؤسس منحصر به فرد دولت افغانی ماننده محمود غزنوی و ناشر تمدن و تهذیب در مملکت، والاحاصل غایه و مقصود خلقت افغانستان بقلم دهند. دیگر درنزد آنها موجودیت ملت و تاریخ گذشته کشور افسانه پوچی بشمار میرفت.

با آنکه نزیهی در سال ۱۳۴۰ خورشیدی حضور قلمی در روزنامه «اصلاح» یافته بود، اما نشان دست استبداد و بی تحملی او دردست و گلوی او نشانه داشت. با گذشت سالها او که سرگرم مطالعات در زمینه های مختلف بود و دید و بازدید با بقیه آزرده دلان، جامعه کتاب خوان داشت؛ اما تشنگان بهره گیری از محصل اندیشه های او همچنان محروم ماندند. زیرا نشریه و مجله یی را سراغ نداریم که در آنها، مطالعات اودرزمینه فلسفی و جامعه شناسی، همچنان اندیشه های سیاسی و برداشت هایش بازتاب یافته باشند. قشر جدید الولاده نویسندگان و شعرای مرتجع میدان مسابقه رادر تملق و کاسه لیبی نسبت به خاندان حکمران، چنان پهن کردند که تا امروز اخلاف آنان، شعوری و غیر شعوری در پی آن مکتب ننگین میدوند، وبا آثار مبتذل

چرا نزیهی ممنوع القلم شد؟

پیشتر گفتیم نزیهی ممنوع القلم شد. زیرا سر تسلیم به توقعات دولت فرونبرده بود. انسانی که به نتایج کوشش های تحقیقی خود میاندیشید، حرمت آنها رانیز به نیکویی نگه میداشت. به باور ها و نتیجه گیری های خویش حتا در گستره پژوهشی متعهد و وفادار ماند.

و همانگونه که میدانیم همه متعهد نمی مانند. از بازتاب نارضایتی های او درنشته های شخصیت های مطلع و صادق القول می یابیم که نزیهی درنگارش مقالات و پژوهش های تاریخی و ادبی، راه و روش آزاده را که دولت ناپسند بود در پیش گرفته بود. و " این پس از سال ۱۳۱۹ خورشیدی است که او را و نبشته ها و اعتراضها و پرخاش هایش را برنفتند و عذرش را خواستند و کار خویش را آسان کردند."

" گناه! او این بود که میگفت شاید تاریخ یک کشور را ابتر رها کرده و نباید به مسخ و مثله کردن آن کوشید. استاد نزیهی پیشنهاد میکرد که برای تداوم یافتن پژوهش در سرگذشت تفکر و اندیشه در سرزمین ما باید تاریخ ادبیات ترکی چغتایی هم نبشته شود و نمایندگان فرهنگ اقلیت های دیگر افغانستان هم حق دارند که زمینه گستره چنین کاری را خواستار شوند. این پلیست استوار برای رسیدن به وحدت در معنای راستین و عمیق انسانی این کلمه نه اینکه حتی از نوشتن تاریخ ادبیات زبان فارسی دری پس از جامی

دولت‌هایی هم است که نخبه‌گان بهبودخواه و مردمی را از مردم دور نگه میدارند، اما چون پای ضرورت خودشان در میان آمده است، فرصت را از دست نداده‌اند.

بارها دیده شده است که دولت‌هایی به سان دولتی که پس از آغاز شاهی محمد نادرخان بر اریکه قدرت تکیه زده‌اند، اشخاص فهمیده‌ی را که به قتل نرسانیده، و در معرض اشکال دیگری از جزا چون زندان، تبعید، خانه‌نشینی قرار داده‌اند؛ پس از چندی بار دیگر آزموده‌اند تا ببینند آیا پس از دیدار با دشواری‌ها و مشکلات زمینه‌های تسلیمی و خفت و خواری در وجودشان فراهم شده است یا نه؟ در تاریخ چند دهه پسین کشور ما، بارها چنین شده است. مکث مشخص و بیشتر بر آن نبسته جداگانه را مطالبه میکند.

از سوی دیگر؛ قلمزنان و سیاسی‌اندیشان، نیز پس از مشاهده مشکلات مواضع مختلف اتخاذ کرده و آزمون‌های مختلفی بر جای نهاده‌اند. شروع دهه چهل خورشیدی، آزمون دیگری بود از دو سوی.

نخست از طرف خانواده سلطنتی که با طرح قانون اساسی جدید، آزمون گسست نسبی از استبداد و اختناق پیشین را در پیش گرفت. ادعای دادن آزادی‌هایی را کرد. چنان روشی از طرف دربار سلطنتی، پدیده‌ی بود که با مطالبات پیشین یک‌دوره از قلمزنان و سیاسی‌اندیشان همخوانی کم و بیش داشت. بنابراین، آزمایشی از طرف مشروطه‌خواهان پیشین را نیز در مواضع مختلف بازتاب داد.

آنها به درجه‌های مختلف آزمون خود را اتخاذ کردند. کسانی چون مرحوم میرمحمد صدیق فرهنگ از آغاز به همکاری با جریان تهیه قانون اساسی پرداختند. مرحوم غبارشکاک و بی‌اعتماد بر هر گام دربار سلطنتی، آروزی ماندن در مقابل و کناره‌گیری فعال از همکاری را در پیش گرفت.

خویش باعث شرم و غیظ روشنفکران حقیقی افغانستان میگردند. . . " غبار همچنان از موانعی یاد میکند که در مجله کابل در زمینه افشای نظریات سؤ مؤلفین انگلیسی نسبت به افغانستان وجود داشت. با حکم شخص نادرشا ه، سلسله مقالات او زیر نام " قلم در کف غبار " که آنها را افشای می نمود، قطع گردید. (۱۳)

۲- فرهنگ

"... جراید آزاد و آزادی مطبوعات یک قلم ممنوع، اما حجم و مقدار مطبوعات متعلق به دولت به افزایش بود. . . بعضی از نویسندگان میکوشیدند تا از طریق جراید و مجلات مذکور به نشر افکار و مضامین تحقیقی و انتقادی بپردازند اما سانسورهای متعدد در برابر ایشلن موانع ایجاد میکرد و بعضی از ایشان در نتیجه این اقدامات کار و شغلشان را از دست دادند. . .

انجمن تاریخ کار تندوین تاریخ افغانستان را به پیروی از از نظریه ناسیونالیسم نژادی روی دست گرفت. اما چون تاریخ مذکور بر کاوش و تحقیق راستین بنا نیافته بود و نتیجه‌گیری‌های آن جنبه دستوری داشت، مردم به خواندن آن میل نکردند و نسل جدید از تاریخ کشور خودبه استثنای آن چه که با منجکاوای شخصی بهن دست مس آوردند، بی‌خبر ماند. " (۱۴)

با آن همه دشواری حاکم طی سالهای که به صدارت سردار محمد هاشم خان معروف است، دانشور و محقق چون نژیی چگونه میتواند، به دستورها و فرمایشات رسمی لبیک بگوید.

پس‌تر، در نخستین سالهای دهه چهل خورشیدی، هنگام تعیین کمیسیون بحث بر مسوده قانون اساسی، پیشنهاد همکاری به او شده است. و این رسم

مگر میتوان به این بُعد از علایق و نظریات او و امثال اش مکث نکرد. چگونه میتوان در جامعه یی زیست که در آن اقوام و زبانهای مختلف وجود دارند، ملیونها انسان بدان ها سخن میگویند، آن رادوست دارند؛ اما وقتی می شنوند که زبان شان منحط است، تأثر و آزرده گی خاطر به سراغ ایشان نرود. وما به عنوان داورانی که پس از چند دهه به آن کنش ها و واکنشها، می نگریم، متوجه میشویم که در آن زبان وادب، گنجینه های ازاندیشده گیهای کتله های از انسان های جامعه خویشت را میابیم، با آن هم برخی از انسان های جامعه ما، آنها را "منحط!" یاد میکنند. چگونه میتوان پذیرفت که پاسداری زبان فارسی در نظر آید، اما شاهد بی لطفی و بی حرمتی برای زبان ازبک ها و ترکمن های کشور ما باشیم. چگونه میتوان پذیرا شد، که برای رشد و تقویۀ زبان پشتو نهادهای ویژه یی تأسیس شود اما زبان بقیه اجزای تشکیل دهنده افغانستان و هموطنان را ببندند و راه انحطاط! ایشان را هموار نمایند؟

همانگونه که شادروان نژیی شاهد بود و با دل خونین در شکل گسست از آن کمیسیون، واکنش خویشت را بروز داد، انتظار چنان اشتباهات و بی حرمتی به زبان ها هر آن وجود دارد. انتظاری که از فرهنگ بی احترامی، خود محوری و تنگ نظری بسیار زیانمند برای افغانستان ناشی میشود.

نژیی را پس از آن آزرده گی و مقاومت، باز هم می بینیم که می خواند، می نویسد و فرآورده هایش را نزد خود نگه میدارد و یا به دوستان معدودی عرضه می کند. از شعر شاید نه به عنوان ادعای شاعری، بلکه همزبان و یاری که جورکش همیشه گی گستره ادبیات است و به وسیله آن، دردهایش را به گونه منظم از دل بیرون می آورد، بهره می گیرد.

آری شخصیتی که در نوجوانی نبوغ خود را نشان داد و از مطالعه دوامدار

اما دو آزمایش او به بی اعتمادی و بی اطمینانی اش افزود. یکی اخلالگری های را که در برابر نامزدی و تلاش خویشت برای انتخاب در شورای ملی دید؛ و دیگری عدم انتشار بخشی از عصارۀ زنده گی اش یا سانسور کتاب افغانستان در مسیر تاریخ از طرف حکومت. آزمون تلخی که در نگارش جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، دیدگاه های ناباورانه او را بر تمامی کارکردهای خاندان سلطنتی متأثر نمود.

درین میان، نژیی با کارگیری از اندوخته ها و علایق اش، مدت چندی در کمیسیون مشورتی سهم گرفت؛ و جریان را از درون دید و به آزمایش نشست. اما به زودی و پس از مباحثاتی که پیرامون زبانها و مسایل مربوط به آن ایجاد شده بود، از آن کمیسیون گسست. شخصیتی که با دید جامع به مسایل و به ویژه موضوع زبانها در افغانستان میدید، زبان خویشت (ازبکی) را در معرض نظریات و تصامیم جفا آمیز دید و در نتیجه به رسم اعتراض پای از آنجا بیرون کشید. میر محمد صدیق فرهنگ که یک تن از اعضای کمیته تسوید و تهیه قانون اساسی بود، ضمن گزارشهای از جریان مباحثات در پیوند با تهیه قانون اساسی چنین مینویسد:

"در مسأله زبان رشتین و همکاران اوسعی ورزیدند تا از رسمی شدن دوباره زبان دری جلوگیری کنند. هر چند درین باره به مقصد نرسیدند، اما با اصرار ایشان ماده سی و پنجم (۱۵) مبنی بر مؤظف بودن دولت به وضع و تطبیق پروگرام مؤثری برای انکشاف و تقویۀ زبان پشتو در فصل مربوط به حقوق و وظایف اصلی مردم ایزاد شد. چون در ضمن مباحثه راجع به این موضوع، محمد قدیر تره کی زبان ازبکی و سایر زبانهای محلی را، زبانهای منحط خواند. محمد کریم نژیی به رسم احتجاج با مجلس مقاطعه کرد."

نگسست و از او نامبرداران عرصه قلم به عنوان جامعه شناس، دانشمند امور فلسفی - ادبی نامبرده اند، و چندین دههٔ پسین زنده گی اش، دستنویس های را شاهد بوده است، از امکان اثرگذاری، بهره گیری و استفاده هموطنانش محروم ماند. و چه اندازه دردانگیز است که ما تشنه گان، در حالیکه آن چشمه های دانش و معرفت را داشته ایم اما همچنان تشنه مانده ایم.

پنداشته می شود که ایجاد احساس احترام، همنوایی با او ویا نقد ساختار استبداد روشنفکرکش، که مقصر ایجاد چنان اوضاع و احوال و سرنوشت دانشمندان جامعه ما است، به تنهایی نتواند، گرهی از مشکل تاریخی شده و تراکم کرده را بگشاید. در کنار آنها، بهتر آن تواند باشد که ثمرهٔ زحمات او را، که در عرصهٔ پژوهش متحمل شده بود، بیاییم تا او را بهتر بشناسیم. از آنها درس بگیریم. هرچند دیرتر، از او و ازبقیه سرو قد های لاله رخی میاموزیم؛ اما کار دیگری نمیشود کرد. زیرا آن ساختار استبدادی و رجعت گرا، چندی توفیق داشت. و آن زمانه از دست رفته دوباره نمی توان یافت. جز اینکه با شکیبایی به دانه های گرانبهایی که از انتظار پنهان شدند وزیر خاک رفتند، دسترسی بیاییم. دسترسی به افکار و اندیشه های شادروان نژیهی و دیگران از ته خاک کشیدن آن دانه های گرانبهاست. آرزو می رود تمامی نبشته های محمد کریم نژیهی (جلوه) جمع آوری شده، منتشر گردد. و با توجه به سهم و نقش زحمات او، نهادی با کارآیی فرهنگی - پژوهشی نیز به نام او ایجاد شود.

توضیحات و رویکردها

- ۱- میرغلام محمد غبار. افغانستان درمسیرتاریخ. جلد اول. مطبعهٔ دولتی. کابل. افغانستان. ۱۳۴۶ صفحهٔ ۸۳۶
- ۲- جلوه های شعر جلوه ص. ۶. بخشی ازغزلهای استاد محمد کریم نژیهی. مرکز نشراتی میوند. پشاور. پاکستان. ۱۳۷۸ خورشیدی.
- ۳- عبدالحی حبیبی. جنبش مشروطیت درافغانستان. ص ۱۴۸. ناشر: سازمان مجاهدین مسلمان افغانستان. پشاور. پاکستان. ۱۳۶۴ خورشیدی.
- جناب نعمت حسینی، صاحب کتاب سیما ها و آواها، نیز سال تولد نژیهی را ۱۲۸۵ نوشته است. رجوع شود به اثرنعمت حسینی، سیما و آواها. کابل، ۱۳۶۷ خورشیدی. اما در دانشنامهٔ ادب فارسی، ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۰۴۹، سال تولد او ۱۲۸۳ خورشیدی آمده است.
- دانشنامهٔ ادب فارسی. به سرپرستی، حسن انوشه .. تهران. ایران. ۱۳۷۵
- ۴- عبدالحی حبیبی. اثر بالا. ص ۱۲۳
- ۵- ع. حبیبی. اثر بالا. ص ۱۳۲
- ۶- م. غ. غبار. اثر یادشده. ص ۸۳۵
- ۷- انجمن ادبی. سالنامه سال ۱۳۱۴.

پویا فاریابی در نبشته یی زیرعنوان " تاریخچهٔ ادبیات افغانستان و نژیهی جلوه " معلوماتی بیشتری را پیرامون بخش ها و سرنوشت تاریخچهٔ مرحوم نژیهی، چنین ارایه میکند:

- چنين آمده است: اسکندر ف. ک. پيرامون مسألهٔ ايجاد سازمان " ویش زلميان" و فعاليت های آن/ مسایل خاور شناسی، دوشنبه، ۱۹۸۷، ص ۹۰
- ۱۲- جلوه های شعر جلوه. اثر پيشين ص ۵
- ۱۳- غبار. افغانستان در مسیر تاريخ جلد دوم. ص ۸۷
- ۱۴- مير محمد صديق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخير. ص ۴۳۹، ویرجینیا. امریکا. ۱۹۸۸ع-۱۳۶۷ خورشیدی.
- ۱۵- مادهٔ ۳۵ قانون اساسی ۱۳۴۳ خورشیدی چنين نوشته اند:
- " دولت مؤظف است پروگرام مؤثری برای انکشاف و تقويهٔ زبان ملی پشتو وضع و تطبيق کند."
- ۱۶- فرهنگ. افغانستان در پنج قرن اخير. ص ۴۸۹.

توضیح چند اسم:

- محمد اسماعیل مبلغ: ۱۳۱۹-۱۳۵۷ خورشیدی. نویسنده، پژوهشگر و یکی از برجسته ترین متفکرین کشور.
- سورن کی یر کگارد Seren Kierkegaard: فیلسوف دنمارکی و یکی از اندیشمندان نحله یی از تفکر اگزیستنیالیسم در قرن نهم.
- کارل تئودور یاسپرس Karl T. Jaspers: ۱۸۸۳-۱۹۶۹ع. فیلسوف و روان پزشک آلمانی.
- ژان پل سارتر Jean Pasul charles Aymard Sartre: ۱۹۰۵-۱۹۸۰ع. فیلسوف و رومان نویس فرانسوی.
- مارتین هایدگر Martin Heidegger: ۱۸۸۹-۱۹۷۶ فیلسوف آلمانی.

" استاد نریهی کار نوشتن تاریخچهٔ ادبیات افغانستان " خود را بین سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۳ هجری خورشیدی به پایان رسانید. بخش نخست این تاریخچه در سال ۱۳۱۴ و بخش دوم آن در سال ۱۳۱۵ هجری خورشیدی، در سالنامهٔ کابل به چاپ رسید. بخش سوم آن که از سدهٔ دهم تا سدهٔ سیزدهم و دورهٔ معاصر را احتوا میکرد، بنابر ملحوظات خاص سیاسی فرهنگی، از نشر بازماند. بنده درین تازه گیها اطلاع یافتم که قسمت چاپ ناشد یا بخش سوم تاریخچهٔ متذکره به ضمیمهٔ برخی از یادداشتهای دیگر استاد نزد یکی از ارادتمندان وی (قاری محمد یونس اندخویی) محفوظ است، امیدواریم زمینهٔ فراهم آید که چاپ کامل " تاریخچهٔ ادبیات افغانستان " به مثابهٔ یک اثر ارزشمند تحقیقی- ادبی صورت گیرد و مجدداً چاپ شود. "

پویا فارابی. نشریه چراغ. شماره هفتم. هامبورگ. سنبلهٔ ۱۳۷۲/ سپتمبر

۱۹۹۳ع.

نگارندهٔ این سطور افزودنی هستم که طی سالهای اخیر چندین بار کوشیدم که جناب قاری محمد یونس اندخویی را از نزدیک بینم و موضوع را در میان بگذارم، متأسفانه تا هنوز توفیقی دست نداده است.

۸- منبع بالا.

۹- واصف باختری. جلوه های شعر جلوه ص ۴

۱۰- افغانستان آزاد. شماره دوم. سال اول. نبشتهٔ آقای اکبر عشیق -

آسترالیا. در اندیشهٔ نو. تورنتو. کانادا.

۱۱- افغانستان مسایل جنگ و صلح. نویسندگان: گروهی از دانشمندان

و پژوهشگران روسی و افغانی. زیر نظر پروفسور آ.د. داویدف. ترجمهٔ عزیز

آریانفر. ص ۱۱۶. منبع مقالهٔ مربوط به " ویش زلمیان" (جوانان بیدار)

شادروان محی الدین انیس



دورهٔ دهساله‌ی بی که پس از کسب استقلال (۱۹۱۹ع) شروع شد و به دورهٔ «امانی» شهرت یافت، دارای چنان پهنایی از آزمون‌ها و زمینه‌های تحقیقاتی است که با وجود گذشت زمان و ظهور رویدادهای جدید در جامعه، از اهمیت بررسی آن‌ها کاسته نشده است.

دگرگونی‌هایی که در بسیاری از شوون و ساحات زندگی اجتماعی افغانستان، طی آن سالها رونما گردید و یا در شرف ایجاد بود، چنان است که گویی شاه جوان، به عنوان فرد مهم تصمیم‌گیرندهٔ تصامیم برای اصلاحات، می‌خواست آن همه پس افتاده‌گی شرم‌انگیز ناشی از استیلای نیاکانش را، با برنامه اصلاحی شتابزده و نیت حسنه جبران کند.

جامعه‌ی بی که در بُعد بیش از یک سده، قدرت جویی گره خورده با خصوصیات قبیله‌ی بی و کشاکش امیرزاده‌گان متعدد تخت پرست را در سایهٔ حاکمیت استعمار شاهد بود، در معرض اجرای برنامه‌های شاه جوان و اصلاح طلبان با این امید قرار گرفت، که به سوی موج‌های قد برافراشتهٔ تمدن رهنمایی شود و برای مردم به خواب رفته و بیخبر از بیداری تکانی ایجاد شود. (۲)

از جملهٔ آن گام‌های اصلاحی برداشته شده، نشانی هم در زمینه مطبوعات به چشم تاریخ می‌خورد. می‌شود گفت که برحق، یکی از کارهای بزرگ و چشمگیر مبتکران دورهٔ یاد شده به منظور تأثیر گذاری در عملیه نجات از پسمانی توجه به نقش مطبوعات و جراید بود.

در زمان امیر عبدالرحمن مفرور استبدادی بود که شهرهٔ تاریخ ما است. غلام محی الدین در مُقرِ غزنی تولد یافته و بعد همراه خانواده اش در مصر مقیم شده بود (۴)، سهمی در حیات مطبوعاتی و تحقیقاتی کشور ما دارد که تحسین برانگیز و الهام بخش است و سیر زندگی اش پس از پایان یافتن دورهٔ امانی مستلزم تعمق بیشتر با تعمیم یابی پیرامون حال و احوال بسیاری از فرهنگیان درد دیده و آشنا با شلاق ستم و استبداد میباشد.

انیس در مصر با اخبار «المقطف» و شیخ عبده یک تن از شاگردان سیدجمال الدین افغانی همکاری داشت. (۵) با توجه به فضای سیاسی آن زمان در قاهره، که خیزش های فکری، سیاسی ضد استعماری بخصوص استعمار انگلیس مشغولیت مهم آن متفکران را احتوا میکرد؛ میتوان پذیرفت که محی الدین از اوضاع افغانستان نبوده است. علاقه مندی او به افغانستان و سهمگیری در اصلاحات را زمانی میتوان دریافت که پس از دیداری با اسماعیل «افندی»، (عضو هیأت افغانستان به مصر)، تصمیم گرفت که به افغانستان برود. (۶)

غلام محی الدین پس از ورود به افغانستان (۱۳۰۲ خورشیدی) در هرات اقامت اختیار کرد. در مدت کوتاهی زمان فارسی را در سطح نگارش ادبی فرا گرفت. کتاب «ندای طلبه معارف یا حقوق ملت» را نوشت.

پس از مسکن شدن در کابل (۱۳۰۴ خورشیدی) و معاشرت با اهل قلم در (۱۵ ثور ۱۳۰۶ خورشیدی ۵ می ۱۹۳۷ع) جریدهٔ آزاد غیر دولتی را به نام انیس انتشار داد. جریدهٔ انیس در آغاز در هر دو هفته یک بار به وقت عصر ها منتشر می گردید و تیراژ آن (۱۵) نسخه بود. (۶)

گنجاندن مطالب متنوع مورد علاقه مطالعه کننده گان، توضیح و

انتشار (۱۳) جریده و مجله را در آن فرصت کم کار بزرگی در عرصهٔ روزنامه نگاری افغانستان میتوان یاد آوری کرد. «نظامنامهٔ مطبوعات» (۱۰ جدی ۱۳۰۳ ش ۱۹۲۴ع) که مطابق مادهٔ (۱۱) «نظامنامهٔ اساسیه دولت علیه افغانستان» تدوین گردیده بود، زمینه های بروز استعدادها و بیان گفتنی ها را مساعد ساخت. (۳)

پیرامون طرح ها و برنامه های اصلاحی و شکوهمند آن دوران، در پهلوی گفتنی های تاییدی و انتقادی چندی که در اینجا مطمح نظر نیست، می باید گفت که جریان دگرگونی ها و تحولات اجتماعی به سان حرکت قافله یی نیست که در جادهٔ هموار و رو به راه شده راه می پیماید. آنچه تجارب بسیاری از جوامع و از دورهٔ امانی بجا مانده، حاکی از آن است که کنش های اجتماعی، مظاهر متنوع از واکنش های اجتماعی و صف بندی هایی برش یافته از آن را بوجود می آورد. گروه هایی از اجتماع دزدانه بر آن کاروان سنگر می گیرند؛ کسانی روبروی آن می ایستند و گروه هایی به عنوان دارنده گان تمایلات همسان با کاروان حرکت اجتماعی قدم می گذارند. در زمینهٔ روشنگری و روشن سازی اذهان دیده شده است که اگر انسان هایی، بر پاره یی از مسایل وقوف می یابند و خوشنود می شوند، بخش هایی ناراضی، واکنش خود را در اشکال مختلف تبارز می دهند.

در کنار موجودیت انواع و اقسام عکس العمل ها در دورهٔ امانی، یکی هم مشارکت فرهنگیان ترکی، هندی و شخصی از غربت نشینان آواره و مقیم در مصر بود که علایق و جذایبیت های اصلاحی در افغانستان او را مجاب میکند تا به وطن بر گردد.

او محی الدین نام داشت که بعدها به انیس شهرت یافت. خانواده اش

الله خان ، بیروکراسی و مردم آزاری رشد فزاینده یی یافته بود. از اینجاست که «انیس» وظیفه روشنگری و توجه به وظایف و زنده گی سالم اداری را در مرکز توجه خویش نهاده بود .

موضوعاتی را که انیس به منظور آشنایی مامورین با رموز کار و بالا بردن کار آیی مسلکی و اداری در جریده انتشار میداد ، از این قبیل اند:

مقالات: شامل آن نوشته هایی که راجع به مسایل روحی، اجتماعی و حیاتی مامورین بحث و ابراز نظر میکرد.

قانون: زیرا این عنوان معمولاً مطالبی چون حقوق اداره، مباحث علمی، قانون، فلسفه و اساسات قانون، شرح قانون، اصول تفسیر قانون، قوانین تطبیقی، قانون و شاید مباحث مرموط درج می گردید. هدف از نشر مطالب مذکور این بود که مامور آن را در اجرای امور حیاتی خویش به کار بندد.

خبرهای پارلمان: گرچه در این عنوان کلمه خبر تصریح شده است، ولی طوریکه ملاحظ شد، هدف عمده این قسمت آن بود که قوانین موضوعه و شرح و تفسیر آن را جهت آگاهی خواننده گان درج نماید

خبرهای علمی و فنی و ادبیات: ... متفرقات و تدبیر منزل... مانند مسایلی چون صحت، تربیت، طعام، لباس، مسکن، زینت و غیره در این ستون تقدیم میشد. هدف از نشر این مطالب، نه تنها زن خانه بوده، بلکه مرد هم مورد نظر بوده است. (۱۰)

از وضع تفاهم و همنوایی با اصلاحات و گامهای مفید چه میتوان غیر ازین گفت که در آن اوضاع بهترین همیاری و دستیاری با حرکت پیشرونده، همسویی بخشیدن کوشش های مطبوعاتی با نیازهای اجتماعی و تحرکات سالم اجتماعی بود. آنانی که خواندن و نوشتن را از حوزه خانواده گی، خصوصی، مساجد و یا مدرسه در صورت ابتدایی فرا گرفته بودند؛ واضح

تشریح مسایلی که به ویژه کارمندان دولت محتاج فراگرفتن و فهیدن آن بودند، محتویات جریده انیس را احتوا کرده و در واقع به نیاز حیات اجتماعی جواب مثبت و رهگشا میداد. با ملاحظه اهداف نشراتی جریده انیس که در نخستین شماره درج شده، مرکز توجه محی الدین انیس را خوبتر میتوان درک کرد:

« انیس طفلک نوزاد است در عالم مطبوعات. می خواهد در اوقات فراغ: ندیم ، در ساعتهای کار: معاون، در امور مشکله: مشاور ، در حالات غم و اندوه: سمیر و الحاصل در حیات فکری و عملی عموم، خاصتاً فریق مامورین: مونس و خدمتگار گردد.»

محی الدین خان انیس چند جای دیگری نیز در جریده انیس توجه را به سوی نیازهای مامورین معطوف می نماید. از جمله می خوانیم:

« انیس غرض یگانه یی که دارد، خدمت های عملی، قانونی، روحی، ادبی به عموم خاصه فریق مامورین است . بنا علیه در هر شماره یکی یا چند مبحث متعلق به حیات مامورو صحت، مامور در تفریح، مامور در وقت آمریت، مامور در ماموریت درج میشود. (تکیه از ماست، ۸)

تصور می شود که توجه ویژه انیس به مامورین ، ناشی از درک او از دو نیاز مهم جامعه آن وقت باشد: نخست، قحطی اشخاص و کارمندان آشنا با رموز کار. زیرا مامورین موجوده وقت از نظر کمی به تناسب نیاز ارگان های دولتی ، بسیار ناچیز بود. (۹) بسیاری از مامورین از نظر سطح معلوماتی در حدودی آموزش های ابتدایی را دیده بودند که پاسخگوی ضروریات روز نبود.

دوم، چنانکه بسیاری گفته و یا نوشته اند، طی سالهای پسین سلطنت امان

مردم خودداری نکرده بود. تبارز کمبودها ملاحظه کجروی ها، مشاهده مظالم، رشوه ستانی ها و انواع بیعدالتی ها، عناصر آزاد و نشریات وفادار به بیان حقایق را ملزم می ساخت که همه را ابراز بدارند؛ و اگر چنین نمی بود، و در آن هنگام « انیس » نیز این عنصر مهم و سالم را در خود نمیداشت؛ به بلی گوی حقیر و چشم بسته یی می ماند که امروز چه به صورت احترام و صحه گذاری فعالیت های او چه در صورت تفنن و مود روز، حتی قلمزنان لفاظ از او یادی نمی کردند.

زمان انتقادی « انیس » همزمانی با برنامه های اصلاحی و انکشافی دولت را تکمیل می کرد. به ویژه که در دستگاه دولتی، مظاهر بیروکراتیک، بیعدالتی، رشوه ستانی رو به گسترش نهاده و موجبات نارضایتی را فراهم آورده بود، داشتن چنین موضعی، گرفتن جانب مردم ناراضی و مخالف را الزام میکرد.

در زیر یکی از نمونه های انعکاس یافته در جریده « انیس » را نگاه کنیم که معرف مواضع انتقادی و وجود بیعدالتی و در عین حال نشان دهنده مواضع مختلف در دستگاه دولت است:

« انیس به سلسله سایر مضامین اجتماعی و انتقادی در شماره ۲۷ سال دوم نشراتی خود (۲۱ حمل ۱۳۰۷) زیر عنوان (یک نفر پاسبان بیدار خواب) مضمونی را نشر نمود که در این مضمون دستگاه پولیس مورد انتقاد قرار گرفته و در آن از یک تعداد سرقه های خطرناک تذکر داده شده است. مقاله به شکل مناجات نوشته شده... اسباب توقیف « انیس » را فراهم کرد. فشرده مضمون که از طرف شخصی به نام سعدالدین خان وکیل نوشته شده چنین است:

« الهی! پروردگارا، خود میدانی که گذر توپچی باغ کابل را سارقین و

است که نیاز داشتند تا متناسب به آرزوهای آن حرکت اصلاحی، چیز های بیشتری را بیاموزند. دولت برنامه های جدی و وسیعی را روی دست گرفته بود؛ تا در زمینه سوادآموزی و آشنایی مردم تغییرات سریع بوجود آید. شخص شاه شاملان یکی دو کورس سوادآموزی را طور نمونه درس میداد. در نتیجه آن همه اقدامات شور و شعفی برای فراگرفتن دانش و آموزش ایجاد شده بود. به ویژه آنکه سوادآموزی از نمونه های نبود که در سال های بعد از کودتای ثور دیده شده است. از نمونه هایی نبود که فرزندان را با هدف شستشوی مغزی به دست استعمار می سپاریدند و تحت تربیت می گرفتند یا به کشتارگاه و زندان ها می بردند، و پدران آن ها را، آن پیرمردان خسته و گریان را به « کورس سوادآموزی » با شعار های اغواگرانه می نشانند. نه! در دروهء امانی سوادآموزی در کنار خود، آن نسلی را برای انجام وظایفی آماده می ساخت که در اجتماع برای تغییرات در رابطه بود. کار مطبوعاتی و آن توجه دید شده « انیس » از پاسخگویی به احتیاجات مامورین و همسویی در این راستا مایه میگرفت. ماموری که خواندن و نوشتن را فرا گرفته بود، از آنچه نشریات و از جمله « انیس » می نگاشتند، مسلما بهره مند می گردیدند.

« انیس » با ایستادگی بر روی پایگاه مستقل در زمینه ابراز نظر سرمشق بزرگی را برای آزاد اندیشان و پویایی کار شان بجا گفته است.

مواضع او زمانی بهتر قابل درک میباشد که همسویی با برنامه های اصلاحی را با داشتن موضع انتقادی اش در نظر بگیریم. او علاوه بر اینکه با کاروان عمومی تحرکات مثبت و سالم، همسویی داشت، از گذاشتن انگشت انتقاد بر نارسایی ها و کجروی ها و ظلم و ستم کارمندان دولتی بر

پولیس را به وجود آورده بود.

آنگونه که جناب کریم روهینا نگاشته است، موضوع ذریعه‌ء اعلانی در پردهٔ سینما کابل غرض اطلاع مشترکین ابلاغ شد. مامورین مظاهره وسیعی را سازمان داده و با شعارهای اجتماع آمیز به دفتر والی کابل می ریزند، با ادامه درخواست مامورین برای آزادی محی الدین انیس و لغو مصادره « انیس ». ولی محد خان (که در غیابت امان الله خان در سفر اروپایی، وکالت امور سلطنت را به عهده داشت)، انیس را از زندان آزاد نموده، از مردم معذرت می خواهد. مظالمه چیان انیس را روی شانه ها شان برداشته تا دفتر جریده او را بدرقه می کنند. در آن مظالمه و جریان احتجاج علیه پولیس و جانبنداری از « انیس » شاگردان مکاتب نیز سهم گرفته بودند.

فعالیت نشراتی « انیس » و آرزومندی محی الدین خان از آن ، به درازا نکشیده بود که بروکراسی و مردم آزاری خود نظام امانی و قدوم نامیمون شورش های متعدد و ویرانگر بساط اصلاحات و آرمان های مثبت را لگدمال کرد و در نهایت حبیب الله کلکانی و یارانش را که در فاصله های نزدیکتر با کابل قرار داشتند، دست تسلط بر کابل داد.

توسل به انتشار جریده در دورهٔ کوتاه امیرحبیب الله خادم دین رسول الله، سخن از نیاز تمدن عصری و مظاهر آن ندارد. در نزد حاکمان آن دوره انتشار « حبیب الاسلام » در کابل از بُعد و چهرهٔ دیگر مطبوعات، از بهره گیری تبلیغاتی برای گسترش حاکمیت و مبارزه با مخالفین خبر میدهد. از « طالع بد » قرعهٔ نخستین مدیریت جریده به نام غلام محی الدین خان « انیس » برآمده است.

انسانی که تا حال از محاسنش گفته آمدیم، مدیر جریده یی تعیین گردید که اطاعت از امیرحبیب الله کلکانی، تبلیغ افکار و برنامه های

قماربازان زیر بمباردمان خود گرفتند، ساکنین آن را مورد حمله تباهکن خود قرار داده از طرف روز ها جمع آوری جنود و از طرف شبها امواج و اجناس غریبانه شان را چنان چپاول و تاراج می نمایند

... الهی! اگر دیگران گناهکار بودند، خلیفه سلطان محمد خیاط چه گناه کرده بود که جمله مال و نقد و جنس و هستی بیچاره به تاراج رفت هیچ گوشی به استماع فغان و ناله اش هم متأثر نشده، بلکه گلوش را نیز فشار دادند که به دیگر جاها اظهار نه نماید. این بیست و چهار شب است که خواب نکرده، تا به نزدیکی های طلوع شفق پاسبانی و نگهبانی خانه خود را می نمایم...

خدایا تا حال کشف این معما را هم کرده نتوانستم که قمار بازها چرا لباس سرخ در بردارند. آیا این لباس رسمی هنگام قمار بازی شان است؟ یک یک سوتی هم به دست شان است. خدایا اگر بگویم که خود اینها مانند پولیس استند به آتش غضب مرا نخواهی سوخت. باز که فکر میکنم مطلق در این موضوع حدسیاتم هدر و شب ام مضاعف می شود. زیرا پولیس مخصوص جلوگیری این امور و تشکیل قوه انضباط است...» (۱۱)

در نتیجه نشر این مضمون، مدد خان مامور پولیس توپچی باغ شکایت نموده و « انیس » به تاریخ ۲۴ حمل به ساعت ۱۱ قبل از ظهر به محکمه کشانیده شد. مامورین موظف دفتر جریده انیس را مهر و لاک نمودند. این مصادره تقریباً سی ساعت دوام کرد.

چنانکه ملاحظه میشود، دست اندازی پولیس و نا امنیتی در محل توپچی باغ، در پارچهٔ ادبی و طنز سعدالدین الدین خان وکیل، تصویر گردیده است. انیس در کمال شجاعت به نشر ان مضمون مبادرت ورزیده و اسباب غضب

با طرح همچو موضوع، در واقعیت امر به آینه‌ی از تاریخ حیات مطبوعت افغانستان می بینیم که محی الدین های دیگری نیز سرنوشت مشابه داشته اند. تصور و حدس پذیرش احتمال دومی بیشتر است که او را جبراً واداشته اند، تا ترتیب و تنظیم نشراتی آن افکار و نیازهای تبلیغاتی علیه امیرامان الله خان در «حیب الاسلام» پردازد. «انیس» نه تنها گذشته و پیشینه‌ی بی نداشت که ضدیت با ترقی و تحول از آن نمایندگی کند، بلکه فرار او از کابل (توأم با خرابی وضع صحی) در تایید پذیرش احتمال دومی و گسست از حاکمان و همکاری با «حیب الاسلام» بیان واضح احترام به زندگی مطبوعاتی اوست. تعقیب سیر زنده گی او، در واقع از وجود اجبار و ستم بر فرهنگیان و مطبوعاتی های ناراضی در دوران های تسلط استبداد خبر میدهد.

حین ملاحظه شاخص های برانزنده و مبتکرانه در زندگی انسانی که احترام برانگیز است، نقاط نا پسند و تعجب انگیز نیز توجه را جلب میکند. چنین موردی را میتوان تعمیم داد. برخی ممکن است موارد ناپسند، ناخوشایند و قابل نکوهش و مورد سرزنش در زندگی فردی را ببینند و با در نظر داشت آن موارد، کلیت حیات فرهنگی و سیاسی اش را مورد قضاوت قرار بدهند و برخی طرف دیگر با انگیزه های متفاوت، ممکن است گام های بلند و تحسین برانگیز را در حیات فردی ببینند، اما از یادآوری از موارد منفی، نکوهیده و قابل سرزنش امتناع ورزند.

یکی از مواردی که در صورت دومی انگیزه را تشکیل میدهد، اینست که تصویرگران شرح حال گمان خواهند برد که با یادآوری از موارد منفی شخصیت فرد مطمح نظر صدمه خواهد دید. چنین موضعگیری ها در واقع یکجانبه و ناقص و سطحی اند که جوانب آموزنده گی حیات افراد

اضطراری و رجعت گرا در مقابل برنامه های اصلاحی پیشین در مرکز کار نشراتی اش قرار داشت. «اتهام کفر و بیدینی» و «لاتی گری» سلاحی بود که مدتی در اختیار مخالفین امان الله خان قرار داشت و تصورات آن در «حیب الاسلام» حضور می یافت. برنامه های اصلاحی و روشنگر پیشین که مستلزم ساختن مکتب و امر پرورش و آموزش بود و ناگزیر به ساحه کار ملاحا صدمه زده بود؛ در «حیب الاسلام» مورد حمله قرار میگرفت. خبر از بستن مکاتب بود و لغو قوانین و نظامنامه های مترقی. و شخص مورد نظر ما، (غلام محی الدین انیس) با آن صفات دیده شده، گرداننده گی ان را به عهده داشت.

و این واقعیت، زمینه های ابراز نظر و تعمق بیشتر را ایجاب می کند: آنچه قبل از همه سوالاتی را به وجود می آورد اینست که چه تعلق و توافقی امکان همکاری او را غرض پیشبرد جریده یی فراهم کرد که با جوهر و هسته زندگی قبلی او در افغانستان مابینت واضح داشت؟ انسانی متعلق به رهروان کاروان روشنگری و ترقی جویی، چرا در کنار کسانی نشست که کاروان را به عقب میکشانیدند؟

برای ارائه پاسخ به این سوالات، جزئیات حیات ان مرحومی، هنگام سپردن و قبولی وظیفه مدیریت «حیب الاسلام» در اختیار نیست. اگر اطلاعی در دست میبود، بدون شک در روشنی موضوع کمک مستدل میکرد. مثلاً، اهمیت داشت تا بدانیم که آیا خود محی الدین انیس آزادانه وبا رغبت خود به سوی گروه تازه وارد رفته و یا اینکه منزلش از طرف تفنگداران دق الباب شده، او را آمرانه نزد حاکمان جدید برده، موظف به آن کار کردند.

التفاتی نیز در توجه به موارد جاندار و در واقع اوج گفتنی های نویسنده راه یافته باشد، موجد چنان ذهنیتی میگردد.

اما هنگامی که گرفتن رد پای محی الدین انیس به عنوان نویسنده، در چنان اوضاع و در چنان کشور در میان باشد، خواننده خود را با رازها و گفتنی های اصلی نویسنده همراز و با درد هایش همدرد می بیند. (چنین موضعی در قبال شادروان بزرگوار کاتب فیض محمد و سراج التواریخ پیش از همه مستلزم رعایت است).

در « بحران و نجات » نخست از همه سند گسست و عدم توافق « انیس » با حبیب الله کلکانی مشهود است. دوم، او را در مقام انسانی دارنده تفکر و اندیشه پیرامون مسایل اجتماعی می بینیم که شخصاً با طرح پاره یی از موارد انتقادی در برابر برنامه های امان الله خان ظاهر میشود. اما در بحران و نجات، بر اصلاحات آن دوره (امانی) یک قلم بطلان نکشیده با پذیرش اصلاحات، افکار بنیادین خود را غرض بررسی های بعدی در صفحات نخستین چنین ارائه میکند:

... علت این بحران (اغتشاشاتی که منجر به از بین رفتن نظام امانی گردید) چیست. آیا در حقیقت نفرت ملت از اصلاحات و تعلیم و تمدن بود؟ یا اینکه علت اصلی رسیدن ملت از یک عالم سؤ اداره و غلط های فاحش افراط و تفریط بود؟

جواب این سوال برای هر کسی که جریانات دوره ده ساله امان الله خان را از نظر بگذرانند، به خیلی آسانی واضح میگردد، که در حقیقت نه ملت از اصلاحات رمیده است؛ بلکه قیام ملت نتیجهء سوء اداره گی های متوالی همان دوره بود. (۱۳)

انیس با درک ضرورت اصلاحات و ترقی در جامعه افغانستان با طرح

سرشناس و معتبر فرهنگی و سیاسی را از دست میدهد و با تحریف واقعیت ها، به ابهام و عدم دسترسی به ریشه های اجتماعی و میاسی منتج میگردد. با نگرشی به اوضاع مجبور ساز، وضعیتی را می یابیم که محی الدین « انیس » قهراً ناگزیر به همکاری شده و چنین اجباری به جای خود از اوضاع و احوال وادار سازنده که به اختیار انسان واقعی نمی گذارد، حکایت میکند.

فرار «انیس» از کابل و رجوع به سوی جنوبی (پکتیا)، دلیل واضح دیگری است که وی با استفاده از فرصت، فرار را که خود یکی از راه های ابراز مخالفت است انتخاب کرده بود.

مهاجرت از کابل به سوی جنوبی (پکتیا)، امکاناتی را در اختیار او گذاشت که برای کار بعدی خویش (پس از میان رفتن جریده انیس) بیندیشد. در آنجا او مشغول جمع آوری اطلاعات گردیده و در کنار اطلاعات قبلی خود، بعداً در پرتو تصورات و معیارهای خودش در چارچوب اوضاع حاکمیت نادر خان و برادرانش، کتاب « بحران و نجات » را نوشت. (۱۲)

در کتاب « بحران و نجات » موارد توصیفی از سپه سالار محمد نادرخان و برادران وی کم به چشم نمی خورد. اما اگر خواننده چارچوب اطلاعات و استنتاج خود را از همان محدوده بگیرد، بازهم مانند جریده « حبیب الاسلام » در یک موقف سطحی گرایانه قرار می گیرد.

در نگاه نخست و عاری از تعمق لازم این تصور در ذهن خواننده القآ تواند شد که « بحران و نجات » نگاشته انیس به تقبیح امان الله خان و اصلاحات وی از موضع جانبداری از قدرت وقت (خانواده نادر خان) پرداخته و با محکومیت حبیب الله کلکانی، نجات افغانستان را در نقش سپه سالار محمد نادر خان می بیند. عدم بررسی کلیت آن اثر و بخصوص که بی

بسازد سعی می نمودند. از قبیل حواله کردن جلب اطفال از جاهای دور مکتب تا هر کدام صبح و عصر مسافه ۲ تا ۴ گروه راه را برای آمدن مکتب قطع کند. و یا جلب کردن اطفالی که بزرگ و قابل تعلیم نبوده تقریباً مدار ارتزاق پدر پیر و عایله بیکس خود هستند...» (۱۴)

همچنان محی الدین خان انیس برای ارائه جواب به چراهای بحران به «سؤ اداره و بی نظمی هیأت ربط و ضبط» مشکلات تأسیس، سؤ انتخابات، نبودن ضوابط و قواعد داخلی، مفقودیت نظام دفتری، استفاده های شخصی، قلت رجال کار» نظر دارد. و در زمینه دور افتادن از آرزوهای ملت در پروگرام های انکشافی آنچه که بی لزوم و غیر ضروری بود، از طرف محی الدین انیس به ترتیب آتی تذکار داده می شود:

«... در این قسمت محتاج مثال های زیاد نیستیم. زیرا این مطلب واضح است، برای ملتی که زراعت و تجارت و صنعت و طرق مواصله آن محتاج به ترمیمات باشد، از پوشیدن شاپو و دریشی و یاد گرفتن رسومات دعوتها در مثال آن، انقدر قابل توجه نبود و باز اگر این چنین اقدامات بی دقت تنها به ذریعۀ تبلیغ زمانی می بود، بازهم شاید ملت را به حدود بیزاری نمیرسانید. ولی اگر مخصوصاً به جریانات اخیر آن دوره نظر اندازیم می بینیم این قبیل تطبیقات، راهی که از احتیاجات و صناعات ملت بیرون است به حدود بیزاری رسیده بود، مثلاً وقتی که به پولیس ها امر داده شده بود که هر که را در سرکها و معابر بی شاپو یا دریشی می بینند از او جریمه بستانند، یا تبدیل دادن مرخصی جمعه به پنجشنبه و غیر آن» (۱۵)

جنبه های پژوهشی مرحوم انیس در «بحران و نجات» بر زمینه های بروز بحران نظر دارد برای این کار، تحقیق را در حدود صدور حکم خلاصه نمی کند. یکی از موارد اسان ساختن کار آن ست که اسباب موجه بحرانات و

سوالات «این چه بود؟ و چرا شد؟» کمبودها، کجروی ها و بی اعتنایی ها به حال مردم را در نظام امانی با ارائه مثال ها نشان میدهد. کار انیس، در بحران و نجات ذکر وقایع و رویدادهاست و استفاده از آنها برای جستجوی پاسخ به سوالات مطرح شده انیس، از «غلط های فاحش اداره و صورت اجراآت و دور افتیدن پروگرام حکومت از آرزو و احتیاجات...» تذکر داده و موارد مشخص را یاد آور شده است.

با طرح برنامه های اصلاحی که یقیناً تغییرات بزرگی را در قبال داشت و به گفته انیس «ملت بدون اظهار هیچ جمود پسمندی همه آن تبدلات را پذیرفت...» صورت اجراآت غلط، زمینه های بی اعتمادی، بی باوری و نارضایتی را فراهم نموده بود؛ مثلاً: در زمینه برنامه های که دولت در رابطه با معارف روی دست داشت، چنین نوشته است:

«مخصوصاً عدم اعتنا را در امور مهمتر از همه میدانیم: زیرا مامورین دیگر شعبات که اهمال و رشوت خوری کرده اند، از هر چه باشد ضرر آن به مملکت از قبیل مؤقتی بوده است؛ اما ضرر و اهمال و رشوت خوری بعضی مامورین معارف که به مملکت رسیده است، قابل تلافی نیست. زیرا اگر آنها کار میکردند، در نتیجه (۱۰) سال اقل در اقل مالک ۳۰ هزار نفر با تعلیم ابتدایی شده میتوانستیم که این تعداد فوج قابل هر چیز را در نتیجه ان اهمال و رشوت خوری گویا باختیم. اما دیگر خساره ها هر چند باشد، غالباً از قبیلی است که تلافی شده میتواند.

و تمام تجارت و رشوت خوری مامور معارفی که می خواست منصب ذریعۀ استفاده بگیرد همین بود که پدر بچه مقابل خلاص کردن اولاد خود از مکتب پول بدهد. پس تا اندازه ممکن در ایجاد اسبابی که وادار به خلاصی

اعاده سلطنت را برای امان الله خان در نظر داشت، با اطلاع از تصامیم امان الله خان صحنه را ناگزیر ترک کرده بود. بنابراین جبهه جنوبی (پکتیا) که محمد نادر خان آنرا برای مقاصد خود انتخاب کرده و جمیع زمینه های بهره برداری و اکمالاتی را در اختیارش می گذاشت، مرکز توجه یی بود که مخالفین حبیب الله و یارانش به آن سو رجوع می کردند. حتا امیر حبیب الله و مشاورین با سواد وی قبلاً نیز زمینه بازگشت و همکاری محمد نادر را مطرح و در زمینه اقداماتی کرده بودند. چنین است که در بررسی ریداد های از مخالفت تا سرحد سرنگونی حبیب الله اقدامات او (محمد نادر خان و برادرانش) را می یابد. ولی آنگونه که مرسوم بود، حاکمیت ستایش طلبانه اجباری را در نگارش وقایع نگاران حتمی میساخت که با مکنونات برخی از نگارنده گان همخوانی نداشته باشد.

بر علاوه کوشش های محتاطانه، عبارات دیپلماتیک، محیلانه و سنجیده یی که از طرف محمد نادر به کار میرفت، در جلب توجه مخالفین حبیب الله تاثیر می گذاشت. به این نمونه از سخنان نادر خان ببینیم:

"هیچ منظور و مرادی ندارم در باب طرفداری و غیر طرفداری هیچکس فکر نکرده ام. اولین مرادم نجات دادن مملکت از این آتش خانه جنگی است. اما مسأله سلطنت امری است که میخواهم قرار اتفاق عموم فیصله شود. گویا غیر از رفع خانه جنگی و پیدا کردن امنیت عمومی... در هیچ فکر دیگری نیستم."

(بحران و نجات ص ۱۴۵)

...

در سالهای پسین حاکمیت امان الله خان، موج های سرکشی، عصیانگری آمیخته با احساسات قبیله گرایی و تمدن ستیزی؛ حمل خواست

اغتشاشات را به عوامل خارجی نسبت میدهند. در واقعیت امر ذهن از کنجکاوای در بازیابی موجبات داخلی غافل مانده و یا به کجراه کشانیده می شود. از یاد آوری های مرحومی بر میاید که چنین ذهنیتی در آن موقع وجود داشت و از انجایی که آن نظر اشتباه آمیز سد راه تحقیق بوده، بدان اشاره یی دارد:

«... عقاید و نظریات مختلف دیگر هم موجود است. از قبیل بودن دست غیر در پهنه اغتشاش» ص ۷ «... ما انکار کرده نمیتوانیم که هر دو دولت همسایه شوروی و هند بر تانوی) در اثنای اغتشاش در شئون داخلی دست انداخته باشند... و باز تأثیرات غیر عادی که در این هردو سرحد پیدا شده بود، این را نشان میدهد، که تحمیل دست غیر در شورشها دراز شده باشد... اما با این حدی که بعضی ما تصور کرده اند که اصلاً اغتشاش تمهید شده و ساخت دست غیر باشد، این قابل تایید قطعی نخواهد بود، و مسأله قابل شک است، چه تا زمانی که لا اقل در ملت اسباب اغتشاشی مهیا نشود، طبعاً نه دست، بل دست های غیر هم اثر کرده نمیتواند» (۱۶)

ملاحظه میکنیم که مرحوم انیس در مقام انسانی که با دقت و هوشیاری به دنبال گمشده یی میگردد سوالات علل بروز بحران و شکست اصلاحات و برنامه های نظام امانی را دنبال نموده است

اما در مورد یادآوری های ستایش آمیز از محمد نادر خان سپه سالار از طرف مرحوم انیس گفتنی های چندی مطرح است:

محمد نادر خان و برادرانش یکه تاز میدان بودند. زیرا قبلاً، امان الله خان میدان را به عنوان بزرگترین اشتباه تاریخی و سیاسی زندگی اش ترک گفته بود. علی احمد خان به دهن توپ پرانده شده بود. غلام نبی خان چرخمی که

قبلاً از توقیف ازاد ساخته بود، اعدام شد. خانوادهٔ چرخي، عزيزان و بازو های نظام امانی مورد بيرحمانه ترين ستم خاندان قرار گرفتند. و بعد تر دست نیاز تحکيم قدرت و استبداد خاندانی گل های سرسبد جامعه فرهنگي، سياسي و نماد های جسارت و پشتکار، دارنده گان ظرفيت های قلمی، سياسي مانند عبدالرحمن لودين و عبدالهادی داوی ... را پرپر کرد و به زودی سایهٔ هراس انگيز استبداد خانواده گي در تمام جامعه پهن گردید.

گمانی نتوان داشت که مشاهدهٔ چنان اوضاع برای کسانی چون غلام محی الدین خان انیس، که اوضاع مختنق امیر عبدالرحمن خان را تداعی میکرد و ادعاها، نیات و عملکردهای محیلانۀ نادرخانی را می نگرستند، تکانهنده بوده است و جانگداز.

انسانی که کتاب بحران و نجات را نگاشته بود و با تقبیح حبیب الله کلکانی و گذاشتن انگشت انتقاد بر کجروی های دوران امانی، با بررسی عوامل و زمینه های بحران، امید به نجات جامعه داشت، به زودی دید که آن بحرانات دستاویز نیات دسترسی خانواده نادری به قدرت گردیده و به نام تأمین امیت شیرۀ جان مردم را میکشد.

از این رو با وجود وخامت وضع صحی (توبرکلوز مزمن) آرام ننشسته و وارد مرحله جدید از زندگی گردید. در انتشار نشریه « حقیقت » حبش خان کندک مشر، فرد وطنپرست را کمک کرد و آن نشریه را به شکل شبنامه انتشار دادند.

مسئولیت جریده انیس را به شادروان سرور جویا سپارید (۱۷). مصمم شد که برای تحقق روشنگری و مبارزه با بی عدالتی دامن ستیز را رها نکند. راز یاران استبداد ستیز فاش گردید. جمعی دستگیر و اعدام شدند و تنی چند به شمول انیس و برادرش خالد و راتب قصد فرار کردند. در لهوگر دستگیر

های واضحاً عقب مانده و رجعت گرا در جنوبی و شینوار بنیاد نیمه کارهٔ نظام امانی با خطر انهدام مواجه نموده بود. شورش های مخالفت آمیز از زمینه های مساعد بی کفایتی، مردم آزاری و خودکامه گي ها در دستگاه دولتی بهره می گرفتند. (۱۷) وزش باد ناگوار شورش شمالی فاصله های ایجاد شده میان مردم با دستگاه دولتی و شخص شاه را نه تنها عمق بیشتری داده بود، بلکه بساط نظام توفانزده را برچید.

درین جریان، جالب آنست که شورش های مشرقی، جنوبی و شمالی، علی الرغم خویشاوندی فکر، اندیشه و عمل اجتماعی که با وجود مشترک بسیاری معرفی میشدند، در برابر محورهای سمتی و قومی قرار داشته در معرض استفاده قدرت جویانه محمد نادر و برادرانش به جدایی عملی کشیده شدند.

حبیب الله کلکانی که کار شورشهای سمت های مشرق و جنوب را به انجام رسانده بود، گوشمالی شد و استفاده های سؤاز موجودیت فرق های اتینکی برای قدرت یابی تقدیس دیر پای شد.

محمد نادر خان به کابل رسید. سلطنتش اعلان گردید. لویه جرگه اش را نیز دایر کرد. حبیب الله کلکانی و همکاران و مشاورانش با وجود پای در میانی قبلی حضرت شور بازار و امضاء محمد نادر خان در قران کریم، اعدام گردیدند. بعد نوبت مخالفین رسید که در نظام امانی با نادر خان اختلافاتی داشتند. افراد و خانواده هایی را که به صورت بالفعل و بالقوه، خطری برای ارکان دولت، احساس می کردند، اعدام نمودند و یا به زندان هایی قرون وسطایی یا به اذیتگاه هافرستادند. ولی محمد خان که وکالت امان الله را حین سفر اروپایی چند ماهه داشت و جریده انیس و شخص محی الدین انیس را

همکار پدرم بود، زندگی می‌کردیم، ولی بعدها از آنجا کوچ کشی کردیم و یک ته‌کاوای (زیر زمینی) را ماهانه سه افغانی کرایه گرفتیم. باید بگویم که آنها (دولت) کاکایم را نیز زندانی ساخته بودند. و من وقتی از پکتیا به کابل جهت شمول به مکتب آمدم و به دیدن او رفتم در آنجا کسی بود که با کاکایم آشنا بود. کاکایم قصه اسفبار مرا به او گفت او هم مرا نزد رئیس بلدیہ برد. رئیس بلدیہ مرا به «دارالایتام نادری» شامل نمود و این را هم برایم گفت که کوشش کن تا کسی در باره ات چیزی نداند. من تا صنف سوم را در آنجا تعقیب نمودم. اما بیش از آن برایم اجازه ندادند که درس بخوانم، مرا و یک تن دیگر را که به صنف پنج بود، و نامش را فراموش کرده‌ام از مکتب اخراج کردند. فکر می‌کنم پدر آن کسی که با من از مکتب خارج شد، در کارهای سیاست دست داشت. به این ترتیب مرا به پلخمری و آن دیگر را به کندهار تبعید کردند. من تا آنکه کاکایم از زندان رها شد در فابریکه پلخمری کار می‌کردم. چون سن و سالم زیاد بود، هرچه کوشیدم به مکتب شامل نشدم. از اینرو نزدیک مستری شاگرد شدم و بعد به شرکت برق، بکار پرداختم.

من همیشه از اینکه به گناه فرزند انیس بودن نگذاشتند درس بخوانم و تحصیل نمایم رنج می‌برم.

*

نخستین جریده آزاد در تاریخ مطبوعات کشور، «طفلی» که ۱۵ ثور ۱۳۰۶ خورشیدی در خانواده مطبوعات به دنیا آمده بود، چنان قدم برداشت که قاتلان جفا کیش مرحوم انیس، نتوانستند نام آن را از میان بردارند؛ بلکه کوشیدند تا توطئه گرانه در سایه درخت پهناور نام نیک ان بنشینند. در سالهای حاکمیت وابسته گان شوروی از میان رفته، تبه‌کاران آگاه، نشریه

شده و به کابل اعزام گردیدند. و به این ترتیب با افتیدن آن بلبل نازنین در دام استبداد، وطن و جامعه فرهنگی ما تراوش های فکری و نتایج تسلسل تفکر و یادداشت ها و در واقع مواد تکمیلی «بحران و نجات» را از دست داد.

محمی الدین خان انیس بیمار و علیل در زندان دهمزنگ کابل در نیمه شبی از سال ۱۳۱۷ خورشیدی جان بخشیده است. فرزندش (فرید) گفت: «... مادرم می گفت، روزی به خاطر دیدن پدرم، مرا با خود به زندان برده بود، ولی کوتوال ها نگذاشتند که من و مادرم پدرم را ببینیم. آنها حتی حاضر نشدند قبر پدرم را نشان بدهند فقط همین قدر کردند که سه قبر را برای ما نشان دادند و گفتند یکی از همین هاست.»

«محرّم خواخوژى به استناد گفته های مرحوم لطیفی می گوید که،... بر سیل عادت به محبس می‌رود و تقاضا میکند تا به زندانی او، اجازه ملاقات داده شود، پس از انتظار که دور و بر زندان از رفت و آمد وابسته گان زندانیان خلوت میشد، یکی از همان زندانبان هایی که زن و فرزند انیس را بر مزار او رهنمای میکنند، می آید و با تأثر تصنعی به لطیفی تسلیت می گوید و از مرگ انیس او را مطلع می‌سازد او می گوید: انیس را نیمه شب با دو تن دیگر در حضیره، بردیسی ها (مسافران) عقب زندان وحشتناک دهمزنگ دفن کردند...»

دانشمند محترم صالح پرونتا اظهار کرده است: انیس در حالیکه بر زانو های او سر گذاشته بود، جان داده است...»

سرنوشت فامیل مغضوبین استبداد حکایت از ابعاد فاجعه دارد. به سخنان فرید فرزند مرحوم انیس توجه نماییم:

«ما در زمان حیات پدرم در خانه مرحوم رشید لطیفی که آن وقت

با آمدن حبیب الله کلکانی و یا رانش به کابل مدتی مدیریت جریده « حبیب الاسلام » را عهده دار شد و با فرار خود یکی از راه های مخالفت را نشان داد.

در کتاب « بحران و نجات » نه تنها برداشت های مفید او برای تحقیق های بعدی نقشی مهم به جای ماند، بلکه در آن تعمق ژرفتر در چهره استبداد حاکم و سایه ان را در کار نویسنده گان آزاد میتوان دید.

انیس، با مشغولیت ها و خدمات ارجمند در پرورش اذهان و افکار انتقادی به نسلی خدمت کرده است. او در این عرصه جان و زندگی خانواده گی را به ودیعه گذاشت.

اینک که کاروان رهپوی و شبخون زده و داغدار، در تداوم کار و قدم گذاری به هر سو نگاه می کند، نام انیس الهام بخش آن است. خورشید جریان شب ستیز در این ظلمت زده ترین ترین اوراق دورانها، چه در درون جامعه، آنجا که مرگ و شهادت و سختکوشی احترام برانگیز به بدرقه نشسته است، و چه در دیار غربت و دوری از وطن محتاج درس گیری از انیس و چهره هایی است که زحمات زیادی کشیده اند.

فرهنگیان وارسته و قلم دارانی که دست هایی از رنگ خون ندارند، به این مرزبندی نیز نیاز دارند که با صاحبان قلم های ظلم ستا، دستوری و تبهکاران گستره فرهنگ و شعر و ادب مرز روشن ایجاد نمایند. مرزبندی با آنانی که یادواره شخصیت هایی چون انیس و سایر گل های سر سبد جامعه فرهنگی ما، برای شان حیثیت بهره گیری جعل آمیز استفاده سؤ و یا تفنن را دارد.

انیس را ارگان « جبهه پدر وطن » (!) نام نهادند (طوفان خنده).

نزار قبانی یک تن از فرهنگیان برجسته عرب گفته است:

« چون هر چیز شکسته یی همواره از خود با فریاد و سر و صدا دفاع میکند. نوشتن، بخصوص در کشور های عقبمانده که زیر لحاف خرافات و رسوم قدیم می خوابند، جنگ واقعی و تن به تن است. میان پتک شکننده و شی درهم شکسته. از خونی که بر چهره و جامه ام جاری است دریافتم که ادبیات بالشی پر قو و گردش در مهتاب نیست. دانستم که ادبیات گلی نیست که بر سینه جامعه مان بزنیم. بلکه صلیبی از دشواری هاست که آن را بر دوش میکشیم. » (۲۱)

در افغانستان، در جامعه یی که شماره بیسوادان آن، در خانه ۲۵ در صد قرار داشته و بسیاری از سواد آموخته گان نیز بهره یی جز اندک خواندن و نوشتن ندارند؛ در کنار رسوم قدیم و خرافات، انواع محدودیت های فرهنگ ستیزانه دیگری جامعه را آزار می دهند؛ دشواری کار نویسنده گان آزاد و فرهیخته و سرنوشت زندگی شان را بهتر میتوان دریافت. زندگی محی الدین خان انیس آینه یی است که در ان چهره بسیاری از فرهنگیان و قلمزنان عرصه ادبیات، تفکر و ترقی خواهی را دریافت توان داشت.

غلام محی الدین انیس با توجه به زمینه های مساعد و جذاب درون کشوری در دوران امانی در کنار کاروان پر تحرک و هنگامه ساز قرار گرفت. نخستین جریده آزاد غیر دولتی را با مبانی بهره مند از اساسات روزنامه نگاری عصری ان دوران بنیاد نهاد. داستان « حقوق ملت و یا ندای طلبه معارف » را در هرات تهیه و به چاپ رسانید. برای تازه کارانی که به قصه نویسی رو می آوردند، فن قصه (۲۲) را نوشت.

فرهنگ انقلابی.

۵ - حمید عنایت، «سیری در اندیشه سیاسی عرب» زیر نام شیخ محمد عیبه. همچنان معلومات در باره نقش انیس در «المقطف» در نشریه فانوس است. جمع آوری معلومات بیشتر از «طفلیت و سیر زندگی انیس را در جزوه آقای کریم روهینا، زیر نام غلام محی الدین انیس. سال ۱۳۶۷ کابل، مطبعه دولتی، نیز میتوان دید.

۶ - نوشته روهینا و کتاب سال «انیس» محمد بشیر رفیق کابل ۱۳۴۶

۷ - بازم برای معلومات بیشتر مراجعه شود به «سیر ژورنالیزم در

افغانستان» محمد کاظم آهنگ سال ۱۳۴۹

زرین انهور، د افغانستان د ژورنالیزم مخکشان صص ۱۷۳، ۱۹۳ مطبعه

دولتی ۱۳۶۵

کاظم آهنگ: مطبوعات افغانستان در اول استقلال ص ۹۳ و ص ۱۰۶

کابل ۱۳۶۹ خورشیدی

مایل هروی: معرفی روزنامه ها و جراید، مجلات افغانستان، اسد ۱۳۴۱

خورشیدی ص ۱۴ ص ۱۷

۸ - کتاب انیس . ص ۲۴

۹ - I.con Poulado در کتاب Reform and Rebellion in

Afghanistan ۱۹۱۹-۱۹۲۹ (ترجمه داکتر باقی یوسفزی تحت عنوان «

اصلاحات و انقلاب ۱۹۲۹» می نویسد:

«اگر چه امان الله خان ضرورت یک سیستم قضایی مستقل را درک

نموده بود، ولی نبودن قضاتی که با قوانین عصری آشنا باشند، مانع پیشرفت

آن گردید.

وقتی امان الله خان به سلطنت رسید یک نفر قانوندانی که با قوانین عصری

توضیحات و رویکردها

۱ - یادی از انیس، ماه ها پیش (یاد آوری مربوط به سال ۱۹۹۷ است)

در محفلی خوانده شد که از طرف «انجمن فرهنگی افغانهای شهر هامبورگ» برای «انیس» دایر شده بود. نبشته کنونی در واقع صورت فشرده یی از آن است.

۲ - جالب ترین تصریحی را که با نشان دادن اصلاحات دوره امانی در

متون فارسی دیده ایم، در مجله «نی نامه» شماره یکم حمل سال

۱۳۶۵ خورشیدی به چشم میخورد. در طی مقاله مفصلی زیر نام «افغانستان در

آتش» ترجمه و اقتباس و نگارش از: «هومن» و چنانکه در کتاب دیگری

زیر نام «نگاهی بر کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر» نوشته آقای ولی

الکوزی اشاره رفته، باید نام مستعار آقای داوود فارانی باشد. آن نوشته از

جمع کار های دوران امانی که نخستین ها و ابتکاری اند، تذکر میدهد.

یادداشت جون ۱۲۱۲: و در این اواخر، جناب خالد صدیق چرخنی در

کتاب "برگهای چند از نهفته های تاریخ در افغانستان" جلد اول، فصل دوم.

نگاهی به دوره پادشاهی اعلیحضرت امان الله خان؛ به معلومات در زمینه

موضوع میافزاید.

۳ - در «نظامنامه» چنین تصریح گردیده بود: «مطبوعات و اخبارات

داخله مطابق نظامنامه مخصوص آن آزاد میباشد.»

۴ - فانوس، شماره اول . دلو ۱۳۶۹ خورشیدی. ناشر شورای رهروان

وشعر، و جمهوری در اتوبوس و شعر، زن در انقلاب به فارسی ترجمه شده است.

۲۲- فن قصه، در مجموعه نمونه های نثر فارسی دری (سی قصه) در سال ۱۳۵۷ خورشیدی به همت داکتر علی رضوی در تهران بار دیگر به چاپ رسیده است.

* پس از گذشت یازده سال، هنگام بازنگری متن بالا، جمله هایی را قابل تعدیل یافتیم. همچنان لازم به یادآوری است که طی این دهسال مدارک و اندیشیده های بیشتری پیرامون دوره امانی منتشر شده اند. به طور مثال نبشته هایی که با نام کلاهنامه ازین قلم منتشر شده اند، بیشتر طرف توجه من هستند.

ثور ۱۳۸۷ خورشیدی

آشنا باشد، وجود نداشت، امان الله خان چاره دیگری نداشت، مگر اینکه از قاضی ها و مفتی هایی که به قانون شرع آشنا بودند؛ تا زمان تهیه شدن قضات عصری، کار بگیرد. صص ۱۱۳-۱۱۴

۱۰- سیر ژورنالیسم در افغانستان صص ۱۹۷

۱۱- کریم روهینا « غلام محی الدین انیس »

۱۲- انیس « بحران و نجات » مطبعه انیس، کابل

۱۳- بحران و نجات صص ۶

۱۴- همانجا، صص ۱۴۴

۱۵- همانجا، صص ۱۱

۱۶- همانجا صص ۲۸

۱۷- مثلاً: انیس در بحران و نجات می نگارد که « پس از نطق مفصل

امان الله خان در باغ عمومی در آخرین روزهای سلطنتش؛ نفری از بین مردم بعد از ایراد تمهید مختصر شکایت متعددی از کار داران نموده، مخصوصاً وزیر دربار را تنقید نمود که مانع رسیدن صدای رعیت به شما می شود. » صص ۷۳

۱۸- کریم روهینا، محی الدین انیس

۱۹- همان اثر

۲۰- همان اثر

۲۱- نزار قبانی از شاعران نکته سنج عرب سوربانی بود و در لبنان زندگی

نمود، چندی پیش به عمر ۷۵ سالگی در لندن وفات یافت.

باتاثیر پذیری از جریانات چند دهه اخیر دنیای عرب، بیشترین سروده

های او را شعر های سیاسی تشکیل میدهد. از نزار قبانی، کتابهای داستان من

میر علی احمد شامل (سالک)



نه شگوفه یی نه برگئی، نه ثمر نه سایه دارم
متحیرم که دهقان، به چه کار کشت ما را

میر علی احمد سالک (شامل)

برای من گمانی برجای نمانده است، که در شناخت افکار و عقاید بسیاری از اندیشمندان، به ویژه افکار تحول طلبان جامعه خویش، کمبودهای اساسی داریم. این ابراز نظر اطمینان آمیز را هنگامی بهتر درک توان کرد، که به تصویر افکار و اندیشه های در دست داشته از بسا چهره های دارنده سهم و نقش در حیات جامعه نگاه کنیم.

گاهی برخی چهره ها با نام و شهرت مکمل ناقص خانوادگی معرفی شده اند. یک تعداد در سیما های متناقض ترسیم شده اند. و در باره تعدادی هم برخلاف واقعیت زندگی و افکار و آملی که دارای آن بوده اند، نگاشته اند. و اگر اشخاص مورد نظر ما، به قتل رسیده اند و منافع تبلیغاتی قاتلان آنها در میان بوده است، آشکارا است که چند بد و بیراه و اتهام برخاسته از نیاز استبداد را نیز نثار ایشان نموده اند. مواردی هم آن چه اسناد و مدارکی که میتوانسته اند معرف ویژه گیهای شخص مغضوب باشد، نیست و نابود شده اند.

افزون بر این پاره یی از زمینه ها و عوامل را که بر شمردم، یک عیب دیگری نیز سر راه بوده است. عیب تعیین قالبی از دیدگاه های شخص ابراز نظر کننده. برخی از ابراز نظر کنندگان سعی داشته اند که یک شخصیت مطرح و نام آور را در قالب لزوم دید اوصاف مورد تایید و پسند خود بیاورند. عوامل تعصب آمیز گوناگون نیز درین زمینه نقش منفی خویش را بازی نموده اند.

این است که در نهایت، در تشخیص سیمای واقعی شخصیت ها، خویش

« در کشوری که دولب زمامدارانش سرنوشت مردم آن سامان را تعیین؛ ویرچه وشلاق بر افکار، احساسات وآمال مردم حکومت کند، زندگانی مردان وطنخواه ومبارز وحق طلب، عدالت پسند، وارونه و واژگون شده؛ و جای شان در زندان ومصاحب ایشان هم زنجیر وشلاق خواهد بود.

من که کیش وآئینم، مبارزه با استبداد وخائنین واستثمارگران، دفاع از ستمکش وحمله به ستمگر بوده و است، به این جرم یکمترتبه در ماه عقرب سال ۱۳۲۹ از صنف دوم فاکولته حقوق وعلوم سیاسی اخراج ومصارف تحصیل بر من حواله گردید وباردوم شب ۱۵ سرطان سال ۱۳۳۶ در عصر حکومت وحشت وتروار سردارمحمد داود خان در زندان ولایت کابل (مخصوص اول و دوم) مدت پنج سال و دونیم ماه در حالت تجرید مطلق(کوته قفلی) زندانی گردیدم.

تعداد کسانی که در آن هنگام زندانی شدند به پنجاه نفر می رسید، از جمله دوست صدیق وصمیمی ام، محمد آصف پسر مرحوم محمد مهدی خان شهید راه آزادی، جوان رشیدوصادق و وطنخواه نیز شامل بود، که هر دو دریک روز زندانی و دریک روز رها گردیدیم. این همان دوره یی بود که داودخان صدراعظم مطلق العنان وفعال مایشأ دیکتاتور مطلق پرحیل و فریب افغانستان وحکومت غاصب وغارتگر ورشوه ستان واطرافیان وحامیان چاپلوس وبی عرضه اش، در ظاهر هر شب و روز در باره نهضت اجتماعی وپیشرفت کشور وآسایش مردم افسانه سرایی داشتند.

پوشیده نسیت که این نهضت نام نهاد وارثاً وغیره وغیره، خود عبارت بوده از چند تعمیر محدود که بدست کمپنی استثمارگر هوخست جرمنی برای ملت گرسنه وبرهنه افغان اعمار شده بود، چند سرک قیر در کابل ویکی هم کافه قرغه (محل هوسرانی ها...) آنهاهم برای ملت تیره روز

را با مشکلات روبرو می بینیم. اما وقتی نیات دسترسی به جوانب حقیقی زندگی آنها با نقد چهره نگاری های نابسنده و ناقص در دستور کار قرار می گیرند، درک می کنیم که به دریافت سیر فکری اندیشمندان میهن خویش گام رضایت بخش برداشته ایم. یکی ازین گام ها نایل شدن به دریافت کارکردهای قلمی خود اندیشمندان است. با توجه به آن چه خود گفته ونوشته اند، سنجش وارزیابی ما از زیر بار دشواری ها بیرون میاید.

در ادامه مطالبی که پیرامون شادروان عبدالرحمان لودین، محمد کریم نزیهی، محی الدین انیس، محمد ابراهیم صفا و... نگاشته ایم، دسترسی به پاره یی از فرآورده های قلمی شادروان میرعلی احمد شامل، نشان داد، که آشنایی ما با انسانی متعهد، عاشق آرمان های تحول طلبانه واجتماعی، گامی فرارتر رفته است.

درین جستار فشرده، نخست سخنانی را از قلم خود ایشان میاوریم که به به عنوان مقدمه بر برخی از سروده های خویش نگاشته است. وسپس به ارزشیابی های فکری، سیاسی وفرهنگی حضور داشته در آنها عطف می نمایم:

سرچشمه آشنایی

سروده های میر علی احمد سالک (شامل)

در زندان ولایت کابل

(۱۳۳۷-۱۳۴۱ خورشیدی)

دشمن جان است عقل من وهوش من

کاش کشاده نبود چشم من وگوش من

شادروان شامل در مقدمه یی که از ایشان خواندیم ، از دردهای اجتماعی، از ناهنجاری ها، نا گوارها و مظالم طاقت سوز سخن گفته است . او با آوردن یک بیت به شیوهٔ پیشینیان که تا اندازه یی هنوز هم رواج دارد، به زبان طنز و کنایه میگوید:

کاش چشم و گوش باز نداشتم !

شخصیتی که دردهای محیط ماحول خود را با چشمان باز دیده است؛ و افزون بر آن، از رنجها و ستم های بسیاری که در جامعه اش میرفته ، شنیده است، به نماد ابزار آگاهی با یاد از چشم و گوش، شنیدن و دیدن تکیه میکند. شامل درین مقدمه با ادبیات برهنه و مخفی، که عاری از رعایت ملحوظات و به دور از جبن و هراس است، از دیده گی میاورد. نبود نشریات علنی و فضایی که درذ آن ناگزیر شود حتا جملات خویش را تعدیل نماید، به ابراز واضح ترین برداشت ها دست یازیده است . در آغاز برداشتی را از او میاوریم که معرف ساختار نظام حاکم وقت و نتایج آن در افغانستان است :

" در کشوری که دولب زمامدارانش سرنوشت مردم آن سامان را تعیین؛ و برچه و شلاق بر افکار، احساسات و آمال مردم حکومت کند، زندگانی مردان و وطنخواه و مبارز و حق طلب، عدالت پسند، و ارونه و واژگون شده ؛ و جای شان در زندان و مصاحب ایشان هم زنجیر و شلاق خواهد بود."

نگارندهٔ مقدمه درینجا از مادر دردها، از نظام استبدادی خانوادگی میگوید. از آن ساختار و عاملان جفاهای سترگ سخن دار، که با به قدرت رسیدن، لزوم دید ها، آرا و نیات زیانمند خود را بالاتر از همه پنداشتند و درپی تعمیم آن به کمک جفاورزی های تبهکارانه روی آوردند. جفاکاران با گفتن بکشید به زندان ببرید، به زندگی انسانهای بیشماری پایان دادند. برتراندیشی های گوناگونه و تعصب آمیز، خود پسندی و بی اعتنایی به فکر

گرسته و برهنه .

کشف حجاب را که اعلیحضرت مرحوم امان الله خان آرزو کرد و چیزی تازه نبود.

در مدت پنج سال ونیم که در زندان بودم ، درد ها و شورها تراکم کردند و به زبان شعر به سخن آمدند.

این چند پارچه شعری که درین مجموعه گردآمده، فقط درد و سوز و عقده های خود من است که از لحاظ فقر صنایع شعری، ادبی اصلاً نمی توان اسم شعر را بر آنها نهاد. صرف به قول نوید که :

مقصد از شعر گفتن من اینقدر بود

کز نوک خامه عقدهٔ دل باز میکنم

ولی با همه نارسایی ها، بازهم با سرهای پر شور و دل های پر درد و سوز و عواطف پاک و رقیق سر صحبت دارند. میدانم که اینها همه پرت و پلایی بیش نیست؛ و از صنایع و نزاکت های شعری بی بهره . امید است مطالعه کنندهٔ عزیز بدیده اغماض بر خطاهایش بنگرد.

ناگفته نماند که این ها همه بعد از سرودن در حافظه محفوظ بوده اند. چون اجازهٔ فلم و کاغذ و نوشتن برای ما نبود. وقتا که به تاریخ ۱۹ سنبلهٔ ۱۳۴۱ از زندان رها گردیدم چند ماه بعد به رشتهٔ تحریر درآورده شد.

از آنجایی که برگ و بار دیگری از من در زندگی نبود و نیست، خواستم بر گبار زندگی ام، این پرت و پلاها باشد بدین ملحوظ جمع آوری شد.

نه شگوفه یی نه برگی، نه ثمر نه سایه دارم

متحیرم ، که دهقان ، به چه کار کشت ما را

میر علی احمد سالک (شامل)

"من که کیش و آئینم، مبارزه با استبداد و خائنین و استثمارگران، دفاع از ستمکش و حمله به ستمگر بوده و است... دوبار زندانی شدم."

شامل با ترسیم چنین مواضع، موقف متعهدانه صاحب اندیشه و باورمند راسخی را نشان میدهد که به عنوان مسلک و رهنما بدان مینگردد. گزینش لقب "سالک" با توجه به این باورمندی های راسخ او است که اسم با مسمایی میشود. در اشعار او که بعدتر می بینیم چنین موقف وضاحت بیشتر دارد.

شایان یاد آوری است که شاید طنین آن بخش از سخنان او، که از مبارزه با استبداد و استثمار میگوید، در برخی از گوش ها بازتاب خوشایند نداشته باشد. منظور ما تنها گوشهای ستمگران و ظالمان و بهره مندان از خوان یغمای آنان نیست. منظورها ناظر بر احتمال واکنش از طرف کسانی است که چند دهه پیش، همین که صدای شعار آمیز مدعیان غلط مبارزه با استبداد و ظلم را شنیدند و کارکرها های ناروا و دل آزار و قاتلانۀ آنها را دیدند، و شاهد بودند که چگونه شیره جان مردم را مکینند؛ گوشهای ایشان با ادبیات به عاریت گرفته شده و از روی الگوهای دیگران، سر ناسازگاری یافتند.

اما چنانکه در بقیه زمینه ها و موارد نیز مرزبندی های مواضع او موضوع را روشن تواند کرد، سیر حرکت و فعالیت شامل نشان داده که به مبارزه ضد استبدادی و ضد ستمگران از موقف محرومین و مظلومین و ستمدیدگان، از موضع آزادیخواهی و احترام به دگر اندیشان دیده است. نه از موقفی که فقط تعویض چهره استبداد و عوض شدن جای قدرت مند منظور باشد. و واضحتر اینکه شامل خود قربانی آن مدافعان دروغین مبارزه با ستم و استثمار شده است.

در معرفی بیشتر اوصاف زمامداران مستبد، شامل مینگارد: "۵۰ نفر در آن

و عقل بقیه شهروندان را پیشه کردند.

ویژه گی سخنان شادروان شامل درین برداشت ها این هم است که خود با پوست و گوشت آن زهر بیرون شده از دولب زمامداران را چشید است. شخصیتی که که بابهره گری از شعور ایجاد شده، چارچوب های تنگ آزمونگرانه زمامداران در دهه سی خورشیدی را در کنار برافراشتن در فش مطالبات ناهمگون نیروهای غیردولتی دیده و شاهد بوده است که همه مقهور و مغضوب زمامداران و فرمان ها و اوامر شفاهی آنها شده اند؛ در تعریف نظام حاکم در جامعه اش، به کتابها مراجعه نکرده، بلکه آن خصوصت استبدادی را با کارکردها و ابزاری نشان میدهد که برای جامعه اش شناخته شده است: لبان زمامداران و شلاق و برچه.

همان ابزار فرمان و اجرای ستم سیاسی روزگارش، که بسا از هموطنان و یاران او و خودش آنها را از طریق تحمل بیدار خنوابی ها، شکنجه ها، اجازه نداشتن گرفتن ناخن و ندادن تیغ ریش تراشی، اجازه نداشتن قلم و کاغذ و با دیدن توهین و تحقیر دیده و به تعریف نشسته است.

این شخصیت وقتی از نظام مطلق العنان پرحیل و فریب میگوید، نشانه های برجسته آن همه اوصاف یاد شده را در پیشانی و کارکردهای نظام دیده است.

گام دیگری که او بر میدارد این است که به معرفی سیمای استبداد و ویژه گی های زمامداران جامعه اش بسنده نکرده، وظیفه مبارزه با نظام استبدادی و زمامداران ظلم پسند را نیز پیش میآورد. و درین راستا از عواقب پرمخاطره یی که در انتظار او در کمین بود، آگاهی داشت. با آن هم همه را با دل و جان پذیرفت و مصممانه مواضع مبارزاتی را ترسیم کرد. بنگریم:

ديده ميشود كه از منظر کاربرد منطقي حكومت خانداني، خانه نشستن چند نفر سبب برافروختكي شده بود. با آن هم وبا آنكه صدها تن غير خانداني، طي چند دهه براي چرخانيدن چرخ نظام پرورش يافته بودند، ولي سرداران و طرفداران ايشان حاضر نبودند، دامن قدرت را به سهولت رها نمايند.

در حاليكه، سر كوب هاي قهري و منجمله سر كوب آن ۵۰ نفری كه شادروان شامل ياد ميكند، براي حكومتگران بي توجه به دلايل پس ماني افغانستان جاي صحبتی نداشته است. در ميان آن ۵۰ نفر و بسياری از شخصيت هاي كه اعدام شدند و يا به زندان افتادند، گرانبها ترين چهره هاي ارزشمند براي رشد و ترقی و تعالی اجتماعي افغانستان را ميتوان نشان داد. ولي زمامداران و مبلغين راه و رسم آنها موقع ندادن به نقش افكار و اندیشه و ابتكارات و انتقادات شهروندان غير وابسته بخود راهمواره با عدم آمادگی جامعه توجیه نمودند، اما نتایج نشان داد كه خواستگاه حفظ قدرت و تمامیت خواهی سياسي، عواقب زيانمند را بار آورد. در منطقی زمامداران، اين ذهنیت جاي افتاده بود كه اداره امور آمیخته با امتیاز برای آنها و سر كوب استعداد های غير خاندانی ولی موجود در جامعه، كار ايشان است. و اگر دارندگان امتیاز با تنش و اختلاف و تضادهای داخلی روبرو ميشدند، و آن اختلاف بصورت كنار نهادن فرد یا افرادی از دایره خودی ظاهر ميشد، صدای اعتراض قحط الرجال بلند ميكردند.

در مقابل از نظر نیازها، مصالح و منافع رشد جامعه ما بهتر آن بود كه رجال غير خاندانی طرف قهر و سر كوب قرار نمی گرفتند. در راستای تحقق همان درك و ضرورت بود كه روشنگران جامعه به راه های تجهیز افكار مردم اشاره می نمودند. در دهه سی خورشیدی، پس از دیداری كه برخی نخبه ها با سر كوب های ترقی جویان و مخالفین نظام استبدادی دارند، باز هم

زمان (سرطان ۱۳۳۶ خورشیدی) زندانی شدیم."

تأمل بر این سخن درد آمیز او لحظاتی چند اینجا بماند، تا نخست از بحران قحط الرجال زمامداران وقت، مطلبی را بیاوریم:

هنگامی كه در آغاز دهه چهل خورشیدی، جناح بندی های جدیدی در ميان زمامداران (اگر نام گذاری دوكتور عبدالقيوم خان را بكار ببریم " اودرزاده ها") تبار یافت، چندی بحث تصامیم دیگری در حوزه حكومتداری، در بار سلطنتی افغانستان را بخود مشغول نگاهداشت. سردار عبدالولی جان، چهره تازه نفس و يك قدم نزدیکتر به شاه، گردن مقام طلبی برافراشت. آن تمایلات و سازگاری های ضمنی محمد ظاهر شاه، قربانی شدن عقده زای سردار محمد داؤود و سردار محمد نعیم خان را مطالبه می نمود. جناح شاه هنرمندانه با طرح ماده ۲۴ در مسوده قانون اساسی كه پوششی برای بقای نفوذ سلطنت و همچنان زنجیری بر دست و پای دو سردار بود؛ بحث هایی را ایجاد نمود. در جریان بحث هایی كه ميان طرفداران و مخالفین ماده ۲۴ به عمل آمد، نوراحمد جان اعتمادی، داشتن سهم دوسردار را كه در لب پرتگاه خطر بازنشستگی رسیده بودند، در تداوم حكومتداری مطالبه مینمود. در توجیه دلیل خویش، مواجه بودن جامعه با قحط الرجال را آورده بود.

سید محمد قاسم رشتیا درین زمینه مینویسد:

"در موضوع عدم اشتراك اعضای نزدیک خانواده سلطنتی به امور دولتی، (خصوصاً احراز عهده های وزارت و و كالت شورا) نمایندگان خانواده (اعتمادی) صدای اعتراض بلند كردند. . . اصرار كردند كه درین قحط الرجال يك عده استعداد های برجسته بی جهت و قهرآز خدمت مملكت محروم ساخته میشود. . ." (۱)

که آن حرمتی را بازشناسیم که شامل برای شعر قایل بوده است. شامل با تواضع و شکسته نفسی، و نشان دادن مناعت طبع بسیار صادقانه چنین مینگارد: " این چند پارچه شعری که درین مجموعه گرد آمده، فقط درد و سوز و عقده های خود من است، که از لحاظ فقر صنایع شعری، ادبی، اصلاً نمیتوان اسم شعر را بر آنها نهاد... امید است مطالعه کنندگان عزیز بدیده اغماض به خطاهایش بنگرند."

اما هنگامی که ما به سروده های او می بینیم، اینهم به عنوان مهمترین علل نگارش آنها در نظر میاید که وقتی محبوسین از داشتن قلم و کاغذ محروم بودند، و سخنان درد آمیز در سینه های خویش داشتند، به ویژه اگر سخندان و اندیشمند طبع شعری داشته؛ به شعر پناه برده است. زیرا شعر زودتر به حافظه جای میاید. درینمورد شامل خود نوشته است که: " این ها (منظومه ها) بعد از سرودن در حافظه محفوظ بوده اند. چون اجازه قلم و کاغذ و نوشتن برای ما نبود... "

به هر حال ما در دیدار خویش با اشعار شادروان شامل به عنوان یکی از سرچشمه های شناخت افکار و اندیشه و مواضع او آن صفات را دریافته ایم. در میان همین اشعار است که به بیشترین مضامین اجتماعی، تاریخی، سیاسی و اندیشدگی های او پیرامون جامعه و تاریخ و نظام حاکم وقت از نظر او میرسیم. اشعار او به بسیار نیکویی از عهده این مهم بیرون شده اند. همانگونه که در مقدمه اشعار با آشکارترین عبارات؛ مواضع او رادیده ایم، در شعر او نیز به دلیلی که به ادبیات منظوم مخفی و برهنه تعلق دارد، بانقطه نظریاتش به سهولت آشنا میشویم. برهنگی مضامین در شعر او سبب شد که ایجاز و اختصار را در تبصره های خویش رعایت نماییم. یعنی خود شعر او حق مطلب را ادا نموده اند. از جانب دیگر چون مژده خوش انتشار اشعار او را

به آن نیز اشاره های تلویحی و یا واضح حتا در نشریات علنی نموده اند. جناب علی محمد زهما، با آوردن نقل القولی از دائره المعارف علوم اجتماعی، آن نیاز را طی کتابی در سال ۱۳۳۹ خورشیدی چنین ابراز نموده است:

" برای اینکه جامعه منظم و شگوفان را سازمان بخشید، بایست زعما، شعرا و هنرمندانی داشت که تا مردم را از مفهوم ارزشهای جدید آگاه سازند. آن وقت علمای اقتصاد، انجیران و... را بکار جامعه گماشت که آن ارزشها را در معیار های معین و مشخص بکار بندند. " (۲)

زمامداران افغانستان به علت علاقمندی به تداوم حکومتداری خاندانی، اگر پرورش افراد غیر خاندانی را در دستور کار قرار دادند، قبل از همه اطاعت از آنها برای نظام مطرح بود. آنها از اشخاص غیر خاندانی به حیث پرزه های ماشین خویش استفاده می نمودند. معلوم است که با غلبه چنان منطقی، کجا میتواند برای میهندوستان و ترقی خواهانی مانند شامل و صدها شامل دیگر نقشی قایل باشند. جایی را که برای آنها منظور فرموده بودند، همان کنج زندان بود.

شادروان شامل دقیقاً و به درستی به این موضوع اشاره نموده و ویژه گی استبداد زمامداران افغانستان را با ز گفته است. تعمق به این سخنان او ره به دلایل بسا پس مانی ها، مظالم و حتا به ریشه ها و صورت های پسین رویش مختلفه تبهکاریها و ستمگریها می برد.

شادروان شامل افزون بر ابراز سخنانی که در مقدمه رسا و گویا، از ته دل برای ما در معرفی سیمای ساختار حاکمیت و چهره آن بر جای نهاده داست، پاره یی از برداشت ها و اندیشگی های خویش را بصورت منظوم تهیه دیده است. پیش از آنکه به نمونه هایی از آنها اشاره نماییم، شایان یا دآوری است

و در شعری که با عنوان مدفن آزادی از او در دست داریم ، این علایق و احساس و پایبندی عاشقانه او را با همان صراحت و صداقت میابیم. این هم سزاوار یاد آوری است که در سرایش شعر مدفن آزادی، انگیزه و عامل نزدیکتری نیز نقش داشته است. شادروان شامل که مانند بسیاری از بقیه زندانیان حق نداشت لباس خویش را تبدیل نماید و در ۴ ماه با همان لباس که هنگام زندانی شدن بر تن داشت ، گذشتانده بود؛ روزی می بیند که یکی از هم زنجیرانش، لباس تازه و پاک بر تن کرده است. شامل جویای موضوع میشود. همزندان برایش میگوید که: برای کسانی که محکوم به مرگ اند، اجازه نمیدهند که لباس تازه دریافت بدارند.

شعر مدفن آزادی را که دارای ۸ بیت است ، پس از شنیدن آن سخن سروده است :

سر پرشور و جنون تحفه داری کردم
سالك عشق وطن گشتم و كاری کردم
نخل آزادی شود تا به وطن پُر بر و بار
خون بیفشاندم و در پاش نثاری کردم ...
خون یغما چو نمودی وطن ، ای یغماگر
خویش را از تو و آن سفره کناری کردم ...
" نادرم " مژده اعدام بداد و به ستم
تا سردار چنین دارو مداری کردم

و در شعر نخجیر که سیزده بیت دارد ، تعهد و وفاداری به آرمان های مردم و میهن اش را بار بار تجدید می نماید :

شنیده ایم ، به آوردن نمونه های کوتاه از اشعار او بسنده شد.

تصویر شامل در شعر او

سالک بهار زندگیم در خزان گذشت
بی رنگ و بو چو گلشن آفت رسیده یی

شامل، میهندوست و مردم دوست متعهد

به این ابیات ببینیم که در شعری با عنوان قبس (پارچه و یا شعله آتش) در زندان سروده است :

جدا گر ز آشیان گشتم، به گلشن آشیان دارم
هنوز هم در دماغ دل جنونی ارمغان دارم
به رنگ و بوی این گلشن مرا پیوند دیرین است
نهانی شکوه ها، اما زمکر باغبان دارم
شکستی بال و بستی پر، فگندی در قفس اما
هزارم من که با یادش هزاران داستان دارم ...
برفتم زین چمن سالک چو لاله داغ اندر دل
هزاران آرزو اما به هر داغی نهان دارم

در سر آغاز قصیده مدفن مزدور ، آن عهد و پیمان و تعهد، با قاطعیت و صراحت دیگر باره میاید :

ای دل بشنو یک آن، بندم به تو پیمان
تا جان بودم برتن ، مدحت نکنم شاهان

بردار و بखوان چیزی از مکر و فریب شان
 بین کز پی نفع و جاه، هستی یی ترا یغما
 بردند و تبه کردند تاریخ و وطن ویران ...
 صد فتنه به پا کردند، تا سود به دست آرند
 با رهن و دزدی چند ... (خوانده نشد) ...
 آن بیخرد دیگر با غارت و شان و فر
 آورد به فرن بیست در مملکت افغان
 یک عده یی بی حامی، فرمانبر و چاکر شد
 کز شرم غلامی شان آتش فدم در جان ...
 تا تاج هوسرانی زیب سرشان گردد
 کردند وطن سودا آن هردو "وطن خواهان" *
 شاهان همه چاپ انداز، میهن بز میدان شد
 شهکاری بسیاری، کردند درین میدان ...
 آخر نه وطن منظور، نه فکر "رعیت" بود
 کردند تبه ملت، بردند به یغما خوان ...

* منظور امیر یعقوب و امیر عبدالرحمان است

به خائنین وطن یکسره ستیزه و کین
 مراسم مسلک و کیش و مراسم مذهب و دین ...
 به زیر خاک بری آرزوی آزادی
 اگر به خون نکنی دامن کفن رنگین ...

با توجه به درکی که از ریشه های تاریخی و زنجیره مظالم و بی کفایتی
 های شاهان و امیران افغانستان دارد، قصیده مدفن مزدور را در ۵۵ بیت سروده
 است. درین قصیده شامل را در مقام انسانی دارای آگاهی تاریخی از پیشینه
 ها میابیم. شاهانی را که دست های آلوده به خیانت دارند، بی خرد،
 وطن فروش می نامد و آن ها را با کار نامه های ایشان نشان داده و به نکوهش
 میگیرد.

اگر شادروان غبار درباره شاهان و امیران خود خواه مینویسد که: "دیگر
 قضیه وطن، ملت و مملکت در نزد آنها مطرح نبود، فقط چیزیکه ایشان
 میدانستند، کسب قدرت شخصی و تحصیل اراضی بیشتر و بهتر بود
 و بس ... " (۳)

و یا:

"... این انحطاط (ناشی از جنگ های فئودالی و قدرت خارجی)
 و تنزل نه اینکه افغانستان قرن ۱۹ را از سایر کشورهای آسیایی نیز عقب
 انداخت، و تازه در قرن ۲۰ افغانستان نمونه کشورهای عقب مانده از جهان
 بشمار رفت ... " (۴)

شامل پیرامون کارنامه های آمیخته با مکر و فریب و حیل رنگارنگ که
 تاریخ ما همواره از آن سخن دارد، میگوید:

فی الجملة درین کشور، شهنامه این دزدان

صدارت احضار و از او می خواست تا با دولت همکار شود- چنانکه حسن شرق این راه را گزیده و برای پیشرفت و آینده نوین در افغانستان با محمد داود همگام گشت - ولی جواب پدرم تا حال در گوشم طنین انداز است، که به جواب محمد داود می گوید: " سردار صاحب، میان اندیشه ها و آرمانهای ما بسیار تفاوت وجود دارد. " (۶)

از پارچه شعر شامل که زیر نام **یادی از جويا** سروده، برمیاید که ضمن یاد احترام آمیز از آن بزرگوار؛ فرصت طلبان دو روی و تسلیم شدگان به دولت راسرزنش میکند. در همین سروده او است که باردیگر روحیه قاطع و وطنخواهی او را که به عنون مسلک بدان روی آورده بود به وضاحت می بینیم:

یادی از جويا *

در وطن خواهی سزد، کین با ستمگر داشتن
درد ملت، سوز مسلک، شور بر سرداشتن
غیر درد و معرفت دعوی مسلک ابلهست
باده بی نشه را نتوان به ساغر ریختن
ای سیه دل دور شود از محفل روشندان
در صف خاصان سزد قلب منور داشتن
زین دو رویی ها چه حاصل این تظاهر تابکی؟
برزبان چیزی و بردل چیز دیگر داشتن
یک سو از خاین دفاع و یک سو از مسلک سخن
ننگ باشد قجه زن راهم دو شوهر داشتن ...
در وطنخواهی و مسلک، ای وطنخواهان سزد
همت و ایثار " جويای " دلاور داشتن

نکوهش آشنایان و یاران نیمه راه و دو روی

شادروان شامل که طی زمان سرایش اشعار خویش در زندان، چندین سال از مبارزات آزادیخواهانۀ ضد استبدادی در حزب وطن، و فعالیت های صنفی دانشگاهی را در نخستین اتحادیه محصلان (۵) را پشت سر نهاده بود، به نمونه های مختلف از آزمون ها و انتباهات و برداشت نهای خویش نیز عطف نموده است. همانگونه که در همه جوامع، و در تمام ایام مبارزاتی، برخی از انسانها ثابت قدم نبوده و فعل و انفعال دیده اند؛ نیمه راهی با یاران کاروان فعالیت های ترقی جویانه یی که شامل از پیشکسوتان آن بود، نیز از طرف اشخاصی سرزد برخی باسر فروردن به آرزوهای زمامداران به یاران خود پشت نموده بودند.

البته برای شامل دسترسی به مقام و جا کار دشواری نبوده است. به شرط آنکه جانب زمامداران به ویژه سردار محمد داؤود خان الزام می نمود. سردار محمد داؤود خان برای جلب فعالین سیاسی و اعضای اتحادیه محصلان از طرق مختلف دست به تشبثاتی زده بود. درخواست همکاری از شادروان میرعلی احمد شامل (سالک) به دلیل وفاداری اش به پایگاه شهر وندان آزادیخواه ضد استبدادی، عقیم ماند. فرزند ایشان آقای شفیق شامل مینگارد که:

" از زبان پدرم بارها شنیده بودم که محمد داود او را در همین سالها به

رفت در زندان، جوان گشت، پيرو گفت باز
شور عشقی از وطن مستانه درسداشتن ...

آن رفیق کاروان آخرشریک دزد شد
باید اول زین عزیزان سر زتن برداشتن
گوشه دیوار زندان به که سالک صبح و شام
سربه پای خائین و روبه هر در داشتن

به دوره امانی با حسرت می نگرد

شامل و بسا از ترقی جویانی که مخالف نظام نادرشاهی (که بیشتر زیرنام
خاندان آل یحیی یاد شده اند) بودند، به دوره امانی با یادگارویادآور دوره
یی از نهضت، دارنده آزادی ها و خوبی ها دیده است. دوره آل یحیی را
ارتجاع عصر می نامد. فرازهایی از سروده بیستون عشق و وفا (پغمان) را که
درین باره گفته و اصلاً دارای سی بیت است میاوریم:

...

دفن شد آن همه آزادی ها و نهضت و لیک
تویی که رشته صد پاره را رفوداری ...
به آشیانه بلبیل چو جغد ماوا کرد
دگر چه آرزو از جغد و وصل او داری
اگر زبان ترا بست سالکا صیاد
هزار نطق و غزل خفته در گلو داری

منابع و رویکردها

- ۱- سید محمد فاسم رشتیا. ص ۱۸۱ خاطرات سیاسی. ص ۱۸۱
 - ۲- ع. زهما. مقالات اجتماعی و فلسفی، کابل. ۱۳۳۹ خورشیدی. نشرات
دانشکده ادبیات. دانشگاه کابل. به نقل از دائرة المعارف علوم اجتماعی.
 - ۲- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۹۵
 - ۳- اثر بالا ص ۴۱۰
 - ۵- برای معلومات بیشتر مراجعه شود به مضمون احسان لمر: با عنوان ۶۰
سالگی اولین اتحادیه محصلان. تارنمای خاوران
 - ۶- شفیق شامل. نکات تازه پیرامون زندگی شهید میرعلی احمد شامل در
تارنمای کابل ناتھ جنوری سال ۲۰۱۰. ع.
- قراربرین بود، که ارزیابی از مفهوم " کین " را که درموضع شادروان
شامل علیه ستمگران سایه دارد و در اشعار او بازتاب یافته است، انتشار دهیم .
ولی با توجه با نارسا بودن توضیحات پیشین این نگارنده پیرامون انگیزش
شعرمدفن آزادی، ترجیح دادیم که آن انگیزه را از قلم خود ایشان بیاوریم .
زیرا یادداشتی را که در زمینه نکاشته است، به عنوان یکی از سرچشمه های
معرفت با او و آفرینش اوضاع دردناک زندان کمک میکند .
یادداشت شامل :
- غزل آتی (منظور مدفن آزادی است که در قسمت پیشین انتشار
یافته است) داستانی با خود دارد. در زمستان سال ۱۳۳۷ چارماه به من از

باشم . تا بلا تأخیر با آنها رایبفتم . چند شب و روز گذشت و از اعدام خبری نبود . نگذاشتند ما را از چنگال شائین بیداد که همه در گلوی ما آنزمان فرورفته و مجال تنفس آران و آزاد بدرستی میسر نبود ، یکباره نجات بخشند .

داستان غزل " مدفن آزادی " همین است که فوقاً تحریر شد .

طرف پاسدارزندان لباس از قبیل پیرهن و تنبان و جاکت و کرتی نرسید . لباسی که در بدن داشتم به اندازه چرک و سیه شد که بکلی از پوشیدن نبود . تعفن هم گرفته بود . چون اجازه حمام و استعمال صابون و کیسه و برس و کریم و سامان توالت هم به زندانیان نبود ، طبعاً خواننده عزیز درک کرده می‌تواند که با لباس چرک و متعفن چار ، پنج ماه چه حال داشتم . از رفیقم نادرشاه هارونی به وسیله ای پرسیدم ، او گفت به من صرف پیراهن و تنبان و بنیان میاید و بس . مرتبه دیگر گفت یا نوشت که چند روز قبل من هم به پاسدار شکایت بردم ، در جواب گفت : " مامور توقیف و بالاتران میگویند امر اعدام شما زندانیان صادر شده و منتظر اجرائیم . دیگر لباس چه لازم . "

من که این خبر را از نادرشاه شنیدم ، فکر کردم به او که پیرهن و تنبان و بنیان میرسد ، به من چار ، پنج ماه است که قطعاً چیزی نمی آرند . زمستان سخت بود و هوا هم سرد . با همین افکار حالی پیدا شد و به خود گفتم اگر اعدام هم شویم ، طبعاً به روی این اسناد شخص اول من خواهم بود ، باید یادگاری ازین گورستان داشته و موشی و مرام و آئین خود را درین لحظات به دوستان خود ابراز بدارم .

دل شب بود ، پاسداران بالای بام زندان به قوله های : حوک راغلی؟ گزمه ، گمه گزمه؟ گمه گزمه ، شیپور وحشت و بیداد را به گوش زندانیان می‌رسانند . من بودم و آنهمه افکار پریشان . فی البداهه این غزل را آن شب سروده و فردا صبح وقت به نادر به وسیله ای رساندم و از او جداً خواهش کردم که اگر مرا به قربانگاه عشق بردند و جان به جانان رسید ، این غزلم را به هر وسیله ای شد به دوستان صدیق و با مسلکم برسان .

دوسه و شب هم تا صبح قطعاً نخوایدم و انتظار دخول جلادان را به اتفاق داشتم که هر وقت آنها می آیند ، باید به خواب نبوده و بیدار

استاد عبدالغفور رحیل دولشاهی

به عبدالصور رحیل دولشاهی



استاد عبدالغفور رحیل دولشاهی

افسرده میرسی به نظر از چه ای (وطن)

خون میچکد به حال تو از دیده گان ما

(استاد دولشاهی)

چند سخن درد آمیز

هرباری که به شرح زندگی نخبگان غمخوار و دلسوز میهن پرداخته ام، اگر از یکسو اندوه نبود شان دلم را فشرده است، در سوی دیگر ضرورت بازگویی انتباهات و عبرتی که از روز و روزگار و زمانه آنها بدست می آید، بیش از پیش در خاطر من شکل گرفته و مبرم گشته است.

تأثرم را قدرناشناسی غالب و حاکم در جامعه بار می آورد که فرهنگ ستیز است ارزش ستیز است. چگونه کسی می توان در از دست رفتن ارزشهای والایی اجتماعی و فرهنگی خویش تأثر نداشته باشد؟ شاید در یک حالت:

آن گاه کسی با فرهنگ ضد ارزشها، با فرهنگ ضد بشری و ضد حقوق و آزادی های انسانها تربیه شده باشد؛ خوی گرفته باشد. و یا هم کسی که ندانسته باشد که آن ارزشها چه بهایی دارند و در جهل و تعصب گیر مانده اند. آری اینها اند که همانند کلوخ های چشمدار، نمی توانند در از دست رفتن ارزش ها متأثر شوند.

اما روحیه تأثرگیرنده می تواند امیدوار باشد و این امید از چشمه این حقیقت آب می گیرد که بالاخره علل تاریخی و فرهنگی و هر علت و عامل دیگر که در پس مانی های جامعه ما نقش داشته اند، شناخته خواهند شد و فرهنگ عبرت گیری، جلو دوره گردی تیغ کور جهل را خواهد گرفت-

برای فهم این ادعا، کافی تواند بود اگر نمونه آرزوها و عملکرد های سردار محمد هاشم خان را ببینیم که هر دو تیغ سانسور و استبداد را در دست داشت و به کار می برد.

با مطالعه در چنان اوضاع و احوالی، با دریافت استعداد ها، تحسین بار میاید و با مشاهده محدودیت های رنگارنگ استبدادی، نیاز گسترش فرهنگ نکوهیدن و سرزنش نمودن. زیرا جامعه یی که داشتن نخبگان وارسته و شایسته برایش بیش از هر چیز دیگری گرانها و مهم بوده است، نه تنها نخبه کشی دران سکه رایج است بلکه از کشتن عوام الناس فقر زده و بیسواد نیز دریغ نمی شود.

دسترسی شایسته به افکار نخبه گان در چنان اوضاع و احوال را شرح حال نویسی های نابسنده و نافراخور و گاهی هم مصلحت اندیشی های بازاری نیز دشوار ساخته است. وقتی شرح حال ایشان را زندگینامه نویسی معمول و بسا مروج در حصار تنگ خود گرفته و تنها به یادآوری جای تولد و نام پدر و محل وفات پایان یافته است، چیزی که به درد عبرت و انتباه بخورد هرگز ازان حاصل نمی شود. این زندگی نویسی را نیازهای افراد واقشار و نهاد هایی تعیین نموده است که به انسان فاقد اندیشه و تفکر به انسان بیگانه با طرح پرسش و چرا گوی نیاز داشته اند.

اما در زندگینامه های جامع، ویژه گیهای به چشم می آیند و به دسترس قرار می گیرند که به صاحب اندیشه و قلم هویت داده است. توسل به آن ویژه گیها برای رسیدن به مهر و نشان زمانه و سنجش اندیشگی های نخبگان، سبب می شود که بسا از حقایق از زیر آوار سهل انگاریها، تعصب های مختلف و سانسور استبداد تاریخی بیرون آیند.

پس از آن است که این سخن جای گرفته در دل انسان برای ابراز خویش

هر چند در ظاهر افق آن دیر به نظر آید.

هنگام بازنگریستن زندگینامه شادروان کریم نژیی، شادروان اسماعیل مبلخ، شادروان بها الدین مجروح، شادروان علی رضوی و تعدادی دیگر، با جهانی از زحمت و تلاشهای روشنگرانه و دلسوزانه برای مردم سر پیش برمی خوریم. وقتی موانع سر راه آنها و یا مرگ جگرسوز ایشان را می یابیم، دو نیاز در دو سطح برجسته می شوند:

نخست- دسترسی لازم، شایسته و بایسته به فرآورده های قلمی، تجارب عملی و اندیشه های آنان. دوم- محکومیت سانسور، تعصب، فرهنگ فاقد تحمل، قتلها و اعدامها .

از میان نخبگان کشور ما که زندگیهای پر بار شان قربانی جهل، تعصب و استبداد شده و آثار شان زیر ساتور جلاد سانسورهای سیاسی رفته است، شمار اندکی از آنها شناخته شده اند. اینها همانهایی اند که اندیشه های گرانهایی در سر و امید های نازنین و به درد بخوری در سینه داشتند، اما نسلهای آینده از آشنایی با افکار و اندیشه های شان محروم ماندند. زیرا به سوی قتلگاه ها برده شده اند و یا با دل های اندوهگین به مرگ طبیعی این جهان پر از فته و غدر را وداع گفته اند. وقتی از بردن آنها به قتلگاه ها یاد می کنیم، مقطعی از تاریخ، تاریخی که شناسه اش و جنایت است، سخن می گوید. بسا ازین چهره های گرانها و نخبگان جامعه ما به مرگ طبیعی از دنیا نرفته اند. این واقعیت را شرح حال هر کدام به روشنی گویاست. وقتی به تصویر این چهره های نخبه نگاه می کنیم، در می یابیم آنهایی که به زندگی ادامه داده و به مرگ طبیعی رفته نیز زجر زندان، کارشاقه، شکنجه و رنج زندگی از آنها چهره های معصوم، متفکر و در خود فرو رفته بار آورده اند.

اندیشیدن را بر شعار و نسخه های آماده در دست، ترجیح دادند و دوست داشتند که با عقل خود بیاندیشند و با پای خود به ره بیفتند. بلی، اینها کمتر شنونده و یا خواننده داشتند. این فروپاشی نهادهای پیشینه و گذشت زمان است که گوش ما صدا های نهفته در " یک برگ از سیاست ... " شادروان ترکمنی و یا نوشته های از شادروان عبدالغفور رحیل دولتشاهی، مثلاً در زمینه فرا گیری فرهنگ انتخابات و یا جانبی از نیازهای دسترسی به دموکراسی را می شنود.

سو کمندانه چنین وضعیت اندوهناکی سرنوشت تعداد بیشماری را رقم زده است.

سرنوشت استاد استادان، شهید عبدالغفور رحیل دولتشاهی (دربرگهای بعدی به آوردن کوتاه نام استاد رحیل بسنده می نمایم) را بدون کم و کاست باید بازنگریست، تا این سخنان را دگر باره و در چهره و سرنوشت یک تن از نخبگانی دید که تلاش بسیاری ورزید؛ در زندگی هم هیچ نیاسود و با تمام اندوه آمیزی و تأثر انگیزی از دست جامعه ربوده شد.

برخی از ویژه گیهای حیات او:

- دردشوارترین زمانه، چشم به جهان گشود
- با وجود دشواری ها، درس خواند.
- هنگام ایفای وظیفه معلمی، تنها به آموزش خط های روی کتاب به شاگردان بسنده نکرد. به دانش تدریس و رموز آن روی آورد. ژرفتر نگریت، روان شناختی کودک و شاگرد را در مرکز توجه قرارداد.
- به شناخت درد های اجتماعی ره برد. این شناخت و برداشت در مقالات و اشعار او بازتاب یافت.
- گام های عملی برداشت. به طرح های اصلاحی و بهبود خواهانه

ره می جوید. ما واقعاً اهل تفکر و اندیشه، روشنگری و روشنفکری داشتیم، اما از نظر پنهان مانده اند. این پنهان ماندن می تواند و باید پاسخ بیابد. پاسخی که من از پنهان مانده های چند دههٔ پسین چندین باره باز یافته ام - در چند عامل و چهره نمایان شده اند:

- حاکمیت استبدادی با تمام ابعاد رجعتگرایانه و تعصب آمیز اش.
 - محافظه کاری و احتیاطی که نویسنده و متفکر به خاطر حفظ سر و جان پذیرفته است و در واقع خود سانسوری را در حق خویش اعمال نموده است.

- برخلاف دههٔ سی خورشیدی، در دههٔ چهل، پیکر قذبلند بزرگ اندام جریانات سیاسی چوبین پا، که با جذابیت های زود گذر تبارز یافتند. حاکمیت استبدادی تبلیغ، فرهنگ و اندیشه های خویش را برای تسلط بر جامعه در درازنای تاریخ بشریت چونان یک نیاز مبرم دنبال کرده است. این نیاز حاکمیت را واداشته است تا تحمل رویش و گسترش فرهنگ و اندیشهٔ مغایر خود را نداشته باشد.

خود سانسوری، واکنشی است انفعالی که پس از دیدار با دشواری ها بر قلم و قدم صاحب اندیشه راه می یابد. اما در مورد جریانات سیاسی و بریده هایی از اندیشه و افکاری که در دههٔ چهل خورشیدی در جامعه ما راه یافت، گرچه مستلزم بازشناسی و نقد بیشتر است، در اوصاف تبارز و جوانی از نقش آن که مانع تأثیر گذاری نخبه گان آزاده شد این برداشت گفتنی است که: وقتی گروه های سیاسی به شعار های سیاسی متوسل شدند و سیاهی لشکر به راه می فرستادند، صدایی از آنها بر می خاست که زمینه یی برای شنیدن فریاد تک فردهای دارای شعور نمی ماند. تک فردهایی که شعور و بیشتر

رشد رنج آمیز در بستر دشواری ها

استاد رحیل در سال ۱۳۰۵ خورشیدی (۱۹۲۶.ع.) در دهکده با صفای قلعه ملک دولتشاهی ولسوالی بگرام ولایت پروان به دنیا آمد. (۱)
آن هنگام و در مجموع، سالهای آغازین سده چهارده خورشیدی، شاهد شورش و شعف اصلاحات، تحولات، واکنشها و آزمون ها و پیامد هایی بود که افغانستان به خود می دید. در واقع افغانستان تکانه های مختلف اجتماعی، سیاسی و نظامی را شاهد بود.

از آن رو سالهایی که کودکی استاد رحیل در آنها به سر می رسید، شور و هیجانی تمام کشور و از جمله شمالی را که بگرام در دل آن است، فرا گرفته بود. شور و هیجانی که گرمای هیجانات نخستین یا استقلال خواهی و تحول آوری ها و دلگرمی های مردم را خوابانید.

شورشهای جنوب و شرق کشورتاب و توان نظام امانی را ربود و شورش شمالی، که با گذشت هر روز دامن می گسترد، همان نیات و اهداف شورش های جنوب و شرق را به تحقق نشاناد. رمز پیروزی اش، بهره مندی از رهبران خردمند و مشکل گشایان نیاز های اساسی اجتماعی و اقتصادی نبود؛ نه، این ها نبودند. حقیقت این است که نخستین زمینه را اشتباهات و نارسایی های دستگاه دولتی و شخص شاه، که برای افغانستان، دارنده نیات حسنه هم بود، برای فروپاشی نظام مساعد نمودند. محافظه کاران و مخالفین اصلاحات شاه هم همیشه به تنور شورشها بردند.

تمایل یافت. مجاب گروه های جذاب روز نشد. به عقبگرد ها که در هیچ صورتی روی نیاورد. با قدم های خیزوارانه از روی تاریخ، نیز مرز کشید. پنداشته می شود که در حوزه فعالیت سیاسی، پیوندی آرمانی؛ اما نه تشکیلاتی را به ادامه فعالیت های فعالان اصلاح طلب دوره ۷ و ۸ شورا دارا بود.

و این همه را با باورهای دینی و اسلامی خویش طرح نمود.

- برای رفتن به شورا، به تعیین وظیفه و کیل بسنده نکرد، سعی نمود تا رأی دهنده، آگاهانه رأی بدهد. کاری که می شود گفت، در جامعه ما تعداد اندک و انگشت شماری چنین کرده اند.

- نخستین شخصیتی است که در کشور ما، به مفهوم واقعی، اهمیت کلمه حفاظت محیطی را دریافته است.

- از فرهنگ صراحت لهجه بهره مند بود.

- درس و سالی که میتوانست به تبیین و ترتیب بیشتر فرآورده های فکری و تجربیاتی زندگی بپردازد، در سال ۱۳۵۸ ناپدید شد.

به این ترتیب در گستره قدم و قلم آثاری از خویش برجای نهاد که متکای ابراز نظر ما اند.

نکات بالا را بازتر می نمایم .

" ای افسوس ! ما از قوه های موجود و دست داشته خود کار نمی گیریم. وقتیکه از دست رفت، بدان تأسف میخوریم. نویسندگان را در وقت شان قدر نمی کنیم. وقتیکه مردند از آنان یاد و بود شاندار می آوریم.

زنده، بد نام و در بدر باشد

مردۀ نامدار را چه کنم.

(استاد رحیل)

بزرگان خانواده اش از مهاجرین، از وضع فراریان ترسیده از سپاه محمد نادرخان و حال زار آنها قصه نمود. قصه هایی را که بارهای دیگر شنیدم تا در متن قلمی سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ارگ تألیف شادروان عبدالصبورخان غفوری، گوشه های دیگر آن را از زبان شاهدان عینی بازخواندم. شادروان میرمحمد صدیق فرهنگ، اندکی را آورد؛ و شادروان میرغلام محمد غبار در جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، ستمگریهای بی محابا را، به نکوهش جدیتر گرفت.

اینکه ویژگی تأثیر رویداد های آن سالیان در زندگی مردم و پرورش کودکان و روان آنها چه و چگونه بوده است، شاید روزی کار تصنیف تاریخ کشور ما بدان برسد. اما هر چه باشد، این نتیجه مسلم است که پدیده سرکوبگری ابعادی از تأثیرات برجای نهاده بود. یکی از پیامدهایش مهاجرت بود. مهاجرت برای حفظ جان و ناموس و ترس و هراس از تحقیر و توهین و به دنبال آن، تحمیل احساس شکست دیدگی بر آنها، دشواری های توانسوزی را همراه داشته است.



استاد رحیل در آن هوا و فضا رشد نمود. چون مردم بگرام دارای مکتبی نبودند که فرزندان ایشان درسی را فرا گیرند، منزل و مسجد زمینه های موجود و دروس مروج و میسر پرورشگاه ذهنی کودکان بود. رحیل نیز از زمینه های سنتی آموزش و به ارث مانده بهره گرفت و خواند و نوشت را در مسجد و در خانه آموخت.

در سال ۱۳۲۰ خورشیدی که در بگرام یک مکتب ابتدائیه تأسیس گردید؛ استاد رحیل در سن ۱۵ سالگی وارد آن شد.

با چنان شورشها، در واپسین ایام، در پیکر نظام امانی رمقی نمانده بود. آن گاه که شاه به دوروبر خود نگرست، عقب نشست و ره نجات قدرت در معرض خطر را جست، و دگر باره به سوی مردم و شنیدن سخن دل آنها بگونه مستقیم روی آورد؛ اما دیر شده بود. شاه از بی کفایتی ها، از مردم آزاری ها، از رشوت ستانی ها و از خودسری های دستگاه دولت شنید؛ (۲) اما در هنگامی که در لبه پرتگاه سقوط بود.

سقوط و سرنگونی اش فرا رسید. شورشیان شمالی قدم به کاخ شاهان نهادند (۳)

چند ماه با امواج هرج و مرج سپری شد تا ناخدای قهاری، با آرامش و حیل آرزوی پیشینه خود را تحقق بخشید. اداره امور را گرفت و با اقدام " نجات بخش خویش"، برخی از شورشیان را گرد آورد و برخی دیگر را از دم تیغ کشید.

سرکوبها گسترده تر بودند. به اعدام اعضای دولت بسنده نشد. مردمان مناطق بیشماری آزار دیدند. از آن آزار و جفایی که متعاقب سال ۱۹۲۹ع. شمالی دید، کمتر و آن هم دیرتر به روایات نوشتاری پیوسته است. هرگاه رویدادهایی که در زمانه پادشاهی محمد نادرخان به وقوع پیوست، به عنوان واقعیت های تاریخی از طرف تاریخنگاران در نظر آید و از محقق سانسور تنگنظرانه بیرون جهد، ابعاد غم دیدگیها بهتر و بیشتر شناسایی می شوند.

نگارنده که از همسایه های گلدره بی ما در کابل، شرح های مبسوطی از زدو خورد ها در شمالی و آتش سوزیها و ویرانگری های متأثر کننده را شنیده بودم، طی مسافرت هایی که لازمه مقطعی از زندگی بود، باری هم گذرم به منطقه شتل افتاد. در آنجا مردی در خلال یادکرد از مهمانوازی های

استاد رحیل از جمله فارغانی است که راه به دارالمعلمین یافت. نخستین عامل راهیابی او، اول نمره گی ایش بود. دوم، هنگامی که درصنف ششم درس می خواند، شاگردان صنوف پایان را درس می داد به علت کمی معلم، و توانمندی و سوییۀ لازم که برای تدریس داشت، به عنوان معلم صنوف پایان شناخته شده بود. و دیگر اینکه سن و سال و جرأت بیشتر نیز داشته است.

نقطه اوج تلاش او برای ادامه درس این بود که مخالفت پدرش را شکست. پدرش نمی خواست که او به کابل برود. می خواست که در کنار او باشد تا پدر را در امور زراعت یاری رساند. پدر دردنیایی نبود که دوراندیشی را به کاربرد و جهان تمایلات عاشقانه فرزند را نیز دریابد. شاید هم از مزیت بهره مند شدن از علم و دانش، و امتیازی را که مامور دولت به دست می آورد، میدانست. اما عواطف دوری فرزند و نیاز به توان او برای کار در کنارش سبب ساز مخالفت میشده است. چنین کنش فرزند و واکنش مانع شونده پدر، مورد تازه و منحصر به فرد در زندگی شهید رحیل نبود و نیست، پیشینه های دارد که با تاریخ تأسیس مکتب در کشور ما گره خورده است. بحث آن باشد در جای دیگر.

رحیل شهید از گذرگاه مخالفت پدر نیز گذشت. به دارالمعلمین کابل رسید. دارالمعلمین لیلیه داشت. و آن دارالمعلمین "... یکی از مراکزی بود که همانند دانشگاه کابل و شمار دیگری از مکاتب مسلکی بی که لیلیه داشتند، زمینه تماس جوانان از سراسر کشور را با یگدیگر مساعد میساخت. همچو تماس هایی اگر از یکسو در شناخت فرهنگ، زبان، طرز تفکر و باور های مردم نقاط گونه گونه کشور به شاگردان کمک میکرد از سوی دیگر زمینه آموختن اولین تجربه های ایستادن به پای خود و زندگی مستقل از

کسانی که پسان ها، در بسا از مناطق کشور شاهد تأسیس مکاتب بیشتر بوده اند و یا به گونه بی که یگان بار شادروان استاد فاروق اعتمادی می گفت، " اطراف افغانستان را از عینک پوهنتون (دانشگاه) دیده اند"، شاید دریافت مشکل رفتن شاگرد با پای به مکتب و طی مسافه های دورتر، برای شان دشوار باشد. اما واقعیت دارد که بیشترین شاگردان و از جمله استاد رحیل شهید با چنین دشواری بی به سوی مکتب رفته است. افزون بر آن، شرح حال استاد رحیل آشکار می نماید که کار و زحمت جسمی را در کنار درس مکتب همراه داشت.

واضح است که بیشترین تعداد شاگردان روستایی ملزم به کار در زمین زراعتی و یا باغ و باغچه نیز بودند. و این همان دشواری و زحمات رنج آمیز دیگری است که بر دوش چنان شاگردان همواره سنگینی نموده است. پس از رسیدن شاگردان از مکتب به خانه، ملزم بوده اند، که در کنار پدر و یا حتا به تنهایی به آن کار در مزرعه و باغ نیز تن در دهند. زیرا یگانه منبع سد جوع خانواده بوده اند. و چه بسا شاگردانی که در زمین و باغ دیگران به کار پرداخته اند.

از آنجایی که دولت در کابل برای تعداد کم فارغان مکاتب بقیه ولایات ظرفیت جلب و جذب را دارا بود، تعداد بیشماری از ادامه درس محروم بودند. آن تعداد اندک هم یا از نظر سویه و نمرات بالا و یا اینکه وابسته به متنفذین محلی بودند که به مکاتب کابل راه می یافتند. واسطه و سفارشنامه که شناخته شده است، هم نقش خود را داشت. تعداد شاگردانی که برای ادامه درس به کابل برای مکاتب حربی و یا دارالمعلمین و مکتب زراعت و غیره پذیرفته می شدند، بنا بر محدودیت این مکاتب بیشتر نبود.

از چندی در مکتب سپین کلی سمت معلمی را دارا شد.

هنگامی که کورس های زمستانی دوره ليسانس پرورش معلم تأسيس شد، شامل آن کورس گرديد.

از میان معلمینی که صنف ۱۲ را به پایان برده و تحصیلات دانشگاهی نداشتند، تعداد کمی می توانستند از رخصتی های زمستانی که معلمین داشتند صرف نظر نمایند و زمستان ها به تحصیل ادامه بدهند. دیگران به گونه های دیگری رخصتی زمستانی را به پایان میرسانیدند. تعدادی فقط در خانه بوده و یگان ناول و یا رومان می خواندند. معلمینی بودند که هر گز روی کتاب را نمی دیدند. تعدادی به حیث معلم خانگی، شاگردانی داشتند. معلمی را می شناختم که با استفاده از وقت، در خانه کاغذ پران می ساخت و به وسیله فرزندش به دکان برای فروش می فرستاد.

شهید رحیل کورس های زمستانی را که در سطح دانشکده تعلیم و تربیه قرار داشت، نیز به پایان رسانید و در سال ۱۳۴۰ در لیسه نادریه وظیفه سرمعلمی را به دوش گرفت. در سال ۱۳۴۳ به سوی مبارزات پارلمانی بدون وابستگی به کدام گروه سیاسی روی آورد. با مشاهده نتیجه عدم توفیق دوباره به معلمی پرداخت. این بار در مزارشریف، سرمعلم دارالمعلمین تجربوی بلخ شد و همزمان با آن در مکتب دخترانه نیز تدریس می نمود. از آنجا که مقامات محافظه کار دولتی در محفلی با سخنرانی اومخالفت نموده بودند، سبب اعتراض تعدادی از جوانان شد. مقامات هم او را به عنوان شخص محرک مظاهره وبه این ترتیب "دوسیه دار" به کابل فرستادند. (۱۳۴۷). شش ماه جفای آن گناه! رادید تا "در سال ۱۳۴۷ به صفت عضو مسلکی در ادارهء سمعی و بصری و مواد درسی معارف مقرر شدند" (۵)

خانواده را فراراه آنها قرار میداد. دارالمعلمین جایی بود که شاگردان نخستین برداشت های خود از محیطی غیر از محیط آشنای دهکده و خانواده، بدست می آوردند؛ ظرفیت ها و توانایی های خود را می آزمودند و در سمت و سو دادن سرنوشت خود به تاثیر گذاری آگاهانه میپرداختند" (۴)

بنابه گفته دوستان و آشنایانی که زندگی در لیلیه را نیز دیده اند، آنجا فرصت های خوبی را در اختیار جوانان قرار میدهد که از اوضاع بقیه مناطق افغانستان کم و بیش مطلع شوند. در آنجا اطلاعات شان از اوضاع واحوال گوشه های دیگر جامعه بالاتر از محدوده یی می رود که "وطن" اصلی نامیده می شود. در زندگی لیلیه گونه های مختلف مشغولیت وجود دارد. کسانی که به روز گذرانی از طریق پربازی، قدم زدن های داخل شهر و رفتن به دیدار دوستان و آشنایان عادت نموده باشند، لنگان لنگان بار فراگیری درس را به منزل مقصود میرسانند. یک تعداد کم به مطالعه و فراگیری زبان خارجی روی می آورند. و با آن گونه از مشغولیتها، مرزی روشن با شاگردان تنبل رسم می کند.

شهید رحیل، از شاگردان دسته دوم بود. به فراگیری زبان انگلیسی توجه نمود. و افزون بر آن به مطالعات عمومی توجه کرد.

آن بود که پس از فراغت از دارالمعلمین کابل، در سال ۱۳۳۲ خورشیدی، نخستین وظیفه خویش را در بخش نشرات آن مؤسسه از طریق همکاری با مجله آیینة عرفان آغاز کرد. آگاهان می دانند که در اکثر موارد رسم این است که در بخش نشرات کسانی را می پذیرند که از نظر توان خواند و نوشت یک سر و گردن از تعداد دیگران بالاتر باشند.

بعدتر ادامه کار در "تعلیمات اساسی" معارف مؤید این ادعا است. پس

توضیحات و رویکردها

- ۱- عصر (عبدالصبور رحیل دولتشاهی). فرزند استاد رحیل، که خوشبختانه نویسنده ادیب و مانند پدر خویش دارای صفت صراحت لهجه نیز است، بخش هایی از اشعار و نبشته های پدر را با نام "سنگ مزار" جمع آوری و ترتیب نموده است. درین نبشته از معلومات جناب عصر بهره گرفته ایم.
- ۲- شادروان محی الدین انیس در کتاب بحران و نجات به توضیح و شرح موضوع پرداخته است.
- ۳- مراجعه شود به سلسله نوشته های ازین قلم در تارنمای صدای آلمان. بررسی حکومت ۹ ماهه امیرحبیب الله کلکانی.
- ۴- سنگ مزار ص ۲۰.
- ۵- سنگ مزار ص ۴۷.

سال ۱۳۴۹ به تدریس در لیسه میربچه خان سرايخواجه كههدامن مشغول شد. از آن جایی كه جای بود وباش در بگرام یا خانه پدری اش بود، فاصله بگرام تا سرای خواجه را با موتر کرایبی و یا بایسکل طی می نمود. پس از بیماری و پذیرش عمل جراحی، كه دشوار بود آن فاصله را روزانه طی نماید، در لیسه بگرام به تدریس پرداخت. در آنجا مضامین ادبیات دری، منطق، عقاید، جغرافیای فزیک و انگلیسی را تدریس نمود و بعد از ظهرها شاگردان صنف اول را درس می داد.

در سال ۱۳۵۳ به ریاست نصاب تعلیمی ریاست تألیف و ترجمه وزارت معارف به کار پرداخت.

ودر همان مشغولیت بود كه در جوازای سال ۱۳۵۸ از زندانی و سپس ناپدید شد.

آن گونه كه در طی سطرهای پیشین دیدیم، شرح حال استاد رحیل، تا زمانی كه به شهادت رسید، بیشتر از گونه شرح حال نویسی های متداول و محدود بود. با اندك ژرف بینی به شرح حال او، می توانیم به آن نحوه كار مرز بكشیم. به جوانب دشواری ها و ویژگیهای درس آموزی و آموزشدهی و عوامل سیاسی تعیین برنامه های درسی ره ببریم. به این ترتیب نهفته های بسیاری را در زندگی معلمین و مامورین می نگریم. در واقع شرح دقیق حال او، نماد مشکلات عمومی تعداد بیشمار و حدیث اندوهبار هزاران شاگرد و

افغانستان و نه هم در هیچ کجای جهان می توان چنین منظور و توقعی را مطرح کرد که در هر قریه و محله یک مکتب تأسیس شود. بحث و نقد بر سر مناطقی است که باشندگان آن نیاز به داشتن مکتب داشتند و تعداد شاگرد نیز بسیار بوده است. در تابستان سال ۱۳۵۲ خورشیدی با یک تن از دوستان سفری داشتم به جاغوری ولایت غزنی. پس از آن که در ایستگاه آخر (مرکز ولسوالی جاغوری) از موتر پیاده شدیم؛ چیزی کمتر از دو ساعت را تا منزل دوست و همصنفی دانشگاهی ام پیاده رفتیم. هنگامی که یکی دو بار توقف کردیم، دوست ما یوسف جان گفت که من ۱۲ سال این فاصله را، صبح و چاشت برای رفتن به مکتب و بازگشت به سوی منزل، طی کرده ام.

محله هایی که در مسیر راه ما قرار داشتند، دارای تعداد باشنده گانی بودند که حد اقل دو مکتب ابتدایی باید در آنجا تأسیس می شد. تعمیم آن آرزومندی به این دلیل هم میسر بود که مردم بسیاری از نقاط افغانستان، به گونه روزافزون برای تأسیس مکتب پیشنهاد ها داشتند. حتا برای سهمگیری در ساختمان مکتب و کمک های مادی آماده گی نشان می دادند.

این که چرا غفلت شد، برمی گردد به سیاستی که متعاقب رسیدن محمد نادرخان در ساحة معارف در پیش گرفته شد؛ و دقیقترین برداشت را مرحوم غباردر جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" ارایه کرده است. بنگریم:

"... در پایتخت محصلین صنوف عالیّه لیسه های امانی، امانیه و حبیبیه را با تلقین و تحریک از ادامه تحصیل بازداشت. و بعضی را به نام کلان سالها از مدارس اخراج کرد. زیرا سلطنت از تربیه افراد سابق بیم داشت و مصمم بود نسل جدیدی پرورش دهد، که بدون اطاعت کورکورانه از دولت چیزی دیگری ندانند. همچنان دولت در تمام کشور مدارس متوسط و ثانوی را بست. و فقط در کابل لیسه های سابق را در برابر خارجی ها برای نمایش

معلم در همه مناطق افغانستان می شود. از روی آن وضع معلمین و مامورینی را می توان نشانی نمود که به اقشار اشرافی جامعه تعلق نداشتند. آن جوانب را دوری فاصله خانه تا مکتب، مشکلات دسترسی به کتاب های درسی، پیدا نمودن خانه کرایبی؛ و آنانی که متأهل و دارای فرزند و یا فرزندان بودند، سرگردانی اطفال از یک مکتب به مکتب دیگر، به دلیل تبدیلی معلمین و مامورین از یک شهر به شهر دیگر، نا آشنایی با مردم محل (به ویژه زنان خانواده بیشتر ازین ناحیه دچار مشکلات بوده اند)، مسافرت های چندین باره به خانه و کاشانه پدری که بیشتر از آن به نام "وطن" یاد می شود، نشان میدهند.

اکنون ببینیم که چرا استاد رحیل آن همه دشواری ها را متقبل شد؛ و فرآورده های رنج آمیز او طی این سالها کدام ها اند:

آنچه از مسافه های دورتر برای مکتب رفتن (چه در زمان آموزش و چه در زمان آموزگاری) از او نگریسته ایم، از بی توجهی مقامات دولتی به آموزش و پرورش حاکی است. آن بی توجهی با برنامه در محافظه کاری هایی ریشه داشت که افزایش مکتب و معلم و بهبود وضع فرهنگی را خطری برای جامعه تلقی می نمود. آن بی توجهی ناشی از بیعلاقگی با برنامه به فرهنگ و دانش، مردمان بیشترین مناطق افغانستان را با دشواری های بعدی نیز روبرو نمود. باری که چنین موضوع را با یکی از اولیای امور معارف چند دهه پیش کشور صحبت نمودم، گفت که دولت نمی توانست در هر قریه و محله یی که چند طفل در سن و سال آموزش رسیده بودند، یک مکتب تأسیس نماید.

اگر چنین توقعی مطرح می بود، سخن آن هموطن درست بود؛ اما نه در

درين راستا سزاوار ياد آوري است كه جامعه دو گونه معلمين را به خود ديده است:

نخست گروهی كه پس از معلم شدن دريك مكتب، با پذيرش مضمونی برای تدریس، همان حدودی را فرا گرفته اند كه در كتاب است و از روی خط ها و صفحات تهیه شده در كتاب به تدریس پرداخته اند. هرگاه شاگردان در پی آن بوده اند كه معلومات بیشتر از آنچه در صفحات كتاب است به دست آورند، این دسته معلمین نتوانسته اند پاسخ مقنع برای آنها بدهند. و یا اینکه فضا را در نخستین برخورد ها با شاگردان چنان آماده نموده اند كه شاگردان هرگز جرأت طرح سوالی را نکنند و آن محدودیت معلوماتی را بعضی اوقات این گونه توجیه نموده اند كه فقط به تدریس نکاتی مؤظف اند كه در كتاب است. نبود كتاب های معلوماتی خارج از دایره مضامین درسی یا نبود كتابخانه در مكتب آن مشكل را همواره حفظ نموده است.

گروه دیگری در پهلوی مشغولیت درسی هنگام متعلمی و محصلی به مطالعه نیز روی آورده، معلوماتی را اندوخته اند. هنگام معلمی آن اندوخته ها برای تفهیم بهتر و بیشتر موضوع برای شاگردان مدد نیکویی بوده و ممد تدریس موثرتر شده است. در پهلوی بقیه مطالعات، فراگیری زبان انگلیسی را با توجه به دشواری های زمانه نیز در نظر بگیریم كه اندکی به آن دسترس داشتند. دانستن يك و یا چند لسان دیگر به دامنه معلومات و چه بسا به وسعت نظر معلم كمك شایانی بوده است. آنانی كه در كابل بودو باش داشتند. اما باز هم امکانات فراگیری زبان خارجی میان شاگردانی كه در كابل بودند و شاگردان بقیه ولایات بسیار متفاوت بود.

جایگاه شهید رحیل را از گروه دوم وممتاز می یابیم. زیرا او از معدود

نگهداشت. و آنهم در تحت اداره نظامی ...

مدیران مدارس ... شاگردان را دشنام میدادند.

سلطنت نمی گذاشت معارف ملی از حدود نمایش ونام تجاوز کند. چنانكه در طول چهار سال سلطنت نادرشاه تعداد شاگردان این معارف مفلوج و شرم آور فقط بالغ میشد بر ۴۵۹۱ شاگرد. ۱۶۵ معلم ... در حالی كه فیض محمد خان زکریا وزیر معارف نادرشاه خود اعتراف نمود كه در سال اخیر سلطنت امانیه تعداد شاگردان ذکور و اناث مدارس رسمی افغانستان هشتاد و سه هزار نفر بود.

نادرشاه در سال ۱۹۳۲ تنها در هفت ولایت افغانستان امر افتتاح هفت باب مكتب ابتدایی داد ... در حالیکه اطفال درین مكاتب روی خاک می نشستند و توسط معلمین محلی به آموختن سواد مشغول بودند.

در چهار سال سلطنت نادرشاه مجموع مكاتب ابتدایی در تمام افغانستان به شمول پایتخت از ۲۷ باب تجاوز نمی کرد. ... بیست وهفت مكتب ابتدایی در بین پانزده ملیون نفوس افغانستان .. "



اینك با در نظر داشت آن سیاست حاکم در جامعه و تداوم سیاست های محافظه کارانه در زمینه معارف و در واقع با توجه به چنان چارچوب محدود و تنگی كه مجال پرورش شاگرد و معلم را نمی داد، بینیم كه استاد رحیل چه كرد و چه نوشت :

- هنگام ایفای وظیفه معلمی، تنها به آموزش خط های روی كتاب به شاگردان بسنده نمی كرد. به دانش تدریس و رموز آن روی می آورد. افزون بر آن، روان شناختی كودك و شاگرد را در مرکز توجه قرار می داد.

ب: همکاری در تهیه مطالب و اشعار

- برای کتاب دری صنف سوم
 - کتاب "الفا" زبان دری صنف اول ابتدایی - ۱۳۵۸ چاپ کابل
 - کتاب خوانش زبان دری صنف اول و دوم - ۱۳۵۸ چاپ کابل ۲
- ازین میان نبشته "اساس و نظام دموکراسی از مدرسه شروع میشود" را ازایشان می آوریم.
- از مباحث تربیوی و اجتماعی
تتبع و نگارش: رحیل دولتشاهی
=منتشره شماره ۱۷۸ روزنامه پروان

اساس و نظام دموکراسی از مدرسه شروع میشود

جان دیوی عالم و فیلسوف تعلیم و تربیت در یکی از مقالات خویش بدین معنی اشاره کرده میگوید: «بعقیده من مدرسه موسسه ایست که دران آموزش و پرورش طوری صورت میگیرد که طفل زندگی دسته جمعی را بیاموزد و کودک را برای بهره بردن و استفاده از منابع و ثروت ملی و به کار بردن نیروی خویش در راه مقاصد اجتماعی آماده و نیرومند میسازد.»

اینکه تعلیم و تربیت کنونی بهدفعه غایب یی ایکه منظور و مطلوب است نمیرسد بدین معنی است که مدرسین مکتب به این اصل اساسی که مدرسه و مکتب شکل و صورتی از زندگی اجتماعی است، توجه کامل نمیکنند و چنان فکر دارند که مکتب جایی است که دران اطلاعات معین تدریس شود

^۲- استاد مواد این کتاب را تهیه کرده بودند و هنوز آماده چاپ نشده بود که به زندان افتیدند.

کسانی است که برای فراگیری بهتر راز رمز تدریس به مطالعات آفاقی مراجعه نموده و سختکوشی را با دل و جان پذیرفته بود. بدون این که از بورس های تحصیل که معمولاً برای این منظور به کسانی داده می شد، بهره مند شده باشد. البته درین محدوده نیز بسنده ننمود و در گستره دامنه دارتری از فعالیت های فرهنگی، سیاسی و ادبی دست به فراگیری، آموزش و فعالیت عملی شده است.

از خلال نوشته های او، اندکی را که در پایان می آوریم، می تواند مؤید ادعای ما باشد.

پیرامون ضرورت مکتب، مکتب نسوان و اطلاع از روان شاگردان، نوشته متعددی از وی برجا مانده است :

۱- مقالات نظری

الف: در گستره آموزش و پرورش

- در باره مکتب
- در باره روانشناسی اطفال
- محیط خانواده آموزشگاه ابتدایی و پدر و مادر معلم ابتدایی اطفال میباشند
- از ناکامی اطفال خود جلوگیری کنید!
- مکتب متوسطه بگرام
- اهالی قریه دولت شاهی مکتب نسوان میخواهند^۱

^۱- همین حالا در قریه قلعه ملک دولتشاهی یک مکتب دخترانه تاسیس شده است.

کنیم، میدانیم که دیموکراسی معنی (حکومت بر خویش) را داشته و هر قدر افراد حاکم بر نفس و اختیارمند خواهشات خود بوده قادر به ضبط النفس باشند به همان اندازه حکومت بر خویش در آنها رشد و نمو میکند که اطفال متدرجاً حاصل میکنند. اگر آموزگاران و بزرگان نتایج فوری و آنی از آن بخواهند اشتباه و سهو خواهند کرد. وظیفه مربیون و آموزگاران است که بشاگردان و خوردسالان موقع بدهند تا ایشان در کارهای محوله و وظایف مربوط خود تصمیم بگیرند و نیروی قضاوت و سنجش خود را بکار اندازند و از نتایج تصمیمات و قرارهای خویش لذت ببرند. و برای اینکه خوبتر به هدف خویش نایل آیند هر یک در کار خود ابتکار و زرنگی نشان دهند و از آن قناعت حاصل نمایند.

بخش دیگری از آثار استاد رحیل، به موضوعات اجتماعی و آموزشهای روشنگرانه، نقد کجرویهای قلمزنان و پذیرفته های بی چون و چرا در اجتماع معطوف اند. سنجش این بخش از فراورده های قلمی او با در نظر داشت نیازهای ملموس زمان و مکان بیشتر به اهمیت آنها رهنمون می شود. مواردی را نشانی می نمایم (۱)

در زمینه مبارزه با بیسوادی :

درک و فهم درست و دقیق استاد از مبارزه با بیسوادی، رهایی از چنگ اهریمن نادانی و جهالت است. وی نادانی را دشمن قوی انسان و اجتماع می دانست. از اینرو دعوت وی به سوی مبارزه با بیسوادی، دعوت آگاه زیستن انسان است. طی نبشته مبسوطی که زیر عنوان "مبارزه با بیسوادی وظیفه کیست؟" نمونه یی را از روزنامه بیدار مزارشریف میاوریم :

و عادات مجرد در شاگردان تشکل یابد. حالانکه تعلیم و تربیه جدید بر آن است که طفل از طریق کار و فعالیت اجتماعی متهیج و تشویق شده و آن عواملی که در او اثر میگذارد و انگیزه های روحی و جسمی در او خلق میکند، از طرف آموزگار برگزیده و تقویه شود و بکودک یاری و معاونت نماید تا به صورت صحیح ازین عوامل متاثر گردیده و او را به سوی زندگی حقیقی و واقعی رهنمونی کند.

از تحلیل و تجزیه نکات فوق و نظریات تربیتی دیوی (عالم بزرگ تربیه) این چنین برمی آید که میتوان با ایجاد تغییرات در پروگرام های درسی دموکراسی و آموزش اساسات آنرا از مدرسه شروع کرد و راه اینست که طفل را طوری تربیت کنیم که هوشیارانه طریق اشتراک و عضویت در اجتماع آینده را یاد بگیرند. زیرا مرام و آرزوی ما اینست که چون اطفال مردن آینده جمعیت ها میباشند و باید اعضای دموکراسی ما در آینده بتوانند و جهت رسیدن به این هدف بزرگ کار و کوشش لازم آنها ضرور است که نظام دموکراسی را از مدرسه و مکتب آغاز نمائیم و آنرا وسیله رسیدن به هدف خویش قرار دهیم. یعنی اطفال را چه در خانه و چه در مکتب تحت یک دموکراسی کوچک بفرض عضویت و اشتراک در یک نظام دیموکراسی بزرگ آماده کنیم. بنابراین مدرسه باید آموزشگاه و آزمایشگاهی باشد که فنون زندگی اجتماعی و سیاسی را از طریق عمل و تجارب روزانه در نهاد و ذهن اطفال پرورش داده بتواند. تشکیلات و مشخصاتی که بوسیله آن مدرسه میتواند طفل ها را اشخاص دموکرات و حاکم بر نفس بار آورد عبارت از اشکال ذیل است:

۱- حکومت بر خویش: اگر به معنی حقیقی دموکراسی عمیقانه فکر

رهنمود های مشخص و مورد نیاز را به نسل کتابخوان می‌دهد. او پس از آوردن پاره یی از نظریات اندیشمندان در زمینه مطالعه، تاکید در خور ستایشی با این عبارات دارد: " بر جوانان است، همانطوری که از صحبت اشخاص مفسد و نادان می‌گریزند، از مطالعه کتبی که مفید نیست و هوش شانرا پرت میکند، خود داری ورزند... " (۳)

این رهنمود دقیقاً در اوضاع و احوالی از دههٔ چهل خورشیدی ابراز شده است که موجی از علاقه به کتاب بخش های از جامعه به ویژه جوانان و سیاسی اندیشان را فرا گرفته بود. آیا نمی‌شود با گذشت چند دهه یکی از اسباب موجب تبهکاریهایی را که جامعه ما طی چند دهه دید، در مطالعه غلط و باور آوری های کورکورانه به بخشی از کتاب های رایج آن زمانه سراغ گرفت؟

اگر تاکید استاد رحیل در اتخاذ موقف درست در برابر کتاب در آن وقت، بسیار درست بوده است، امروز با مشاهده نتایج و تجارب در دست داشته، باید پیش از پیش طرف توجه باشد.

او که سواد آموزی و تعلیم و تربیه را با توجه به مقتضیات عصر و نیاز تحول انسان و اجتماع با واقع بینی اجتماعی در اکثر فرآورده های قلمی در نظر داشت، ضمن اشاره به ضرورت تربیت عواطف بشری به مسأله جالبی چنین اشاره می‌نماید.

" بس است یک عمر طولانی و درازی را در همین بدبختی سپری کرده ایم. جن و پری و دیو و پری خیالی را در ذهن مردم جا داده، گاهی از دیو ترسانیده ایم و زمان به پری های تصویری آنان را قریب داده، و لقمه شان را ربوده ایم. باید ازین به بعد بگذاریم یک تعلیم و تربیه صحیح و عصری جای خرافات و مزخرفات را اشغال کرده و فرزندان عصر را برای عصر و زمان خود شان پروریم و آماده سازیم."

به این ترتیب با صراحت لهجه یی که ویژه اش است، به آگاهی، فهم و دانستن، مفهوم مورد نیاز را ارایه میکند. . .

" نادانی و جهالت، بیسودی و ضلالت، بنیان زندگی انسان را متزلزل و سیر ترقی و تعالی اجتماع بشری را بطی و کند میسازد... "

وظیفهٔ هر فرد است که که تا علیه نادانی و جهالت مبارزه نماید. بدین معنی که هر کس بکوشد خود را در هر موقعی که بتواند دانسته و با سواد گرداند. و هم در هر فرصتی که میسر گردد در تعلیم و تربیه و با سواد ساختن دیگر هموعان خویش کمر همت بر بندد... جان و ایمان خود را از دستبرد این دشمن قوی (نادانی) در امان داشته، خود را و اهل فامیل و وطن‌داران خود را از از فیضان دانش حقیقی و سواد مستفیض سازیم."

استاد طرفدار رفتن نسوان به مکتب بود. (۲)

می‌نگریم که با گذشت چند دهه جامعه ما هنوز در آتش بیداد بیسوادی و نا آگاهی می‌سوزد. همان بیسوادی و نا آگاهی و جهالت بود که تیغ های بران سالهاست در گلوی صدها هزار انسان دوره میکند. از درک درست استاد یاد نمودیم، درین زمینه بایسته است تذکر داد که هر آموزشی به معنی رهایی از جهالت نیست. هر تلاشی که زیر نام یاد دادن خواند و نوشت به کار رفته و به کار رود نیز به معنی آموزش سواد حقیقی نیست. سواد ی که انسان را به نوشتن مجهز کند تا به سوی شکنجه و آزار انسان دیگر پردازد، "سواد ی" که با کاربرد طوطیانه چند اصطلاح تبارز میابد، منظور استاد نبوده است. منظور او فرا گیری سواد در راستای خدمت به انسانیت و اجتماع انسان هاست. این برداشت دقیق و طرح او با بقیه نوشته هایش چهرهٔ گویا ترمی گیرد. به ویژه آنگاه که از مطالعه و خواندن کتاب گوشزد میکند، به منظور ژرف نگرانه او بیشتر میتوان پی برد.

استاد در نبشته دیگری زیر عنوان " کتاب ها هم دوست وهم دشمن "

ناقل فاقد تفکر و اندیشه بوده اند. کسانی هم بوده اند که منصور حلاج وار برداشت و حرف دل خوش را گفته اند و سر سبز برباد داده اند. تنوع بسیاری که درین زمینه است.

در دههٔ چهل خورشیدی، هنگامی که مانند کتاب خوانی، نویسنده گئی هم گسترده گئی یافته بود؛ و نویسنده گان مختلف قلم زنی داشتند، از نویسندهٔ خوب و آمیخته با درد تصویری جالبی به دست می‌دهد. زیر عنوان "بیچاره نویسنده" چنین می نویسد:

"نویسنده را هیچ کس دوست ندارد. به این دلیل که نویسنده در اعمال و کردار دیگران ژرف می نگرد. جهات خوب و خراب، پهلوهای مثبت و منفی حرکات مردم را به نظر موشگافانه و دقیق مطالعه کرده و از آن انتباه و اثری گرفته، عکس العمل خود را روی اخبار نشر میکند.

نویسنده دوست و دشمن ندارد که مراعات دوست را کرده و از دشمن بدگویی کند. بلکه همه کس از نظر نویسنده نه بچیث یک فرد و یک شخص محترم بوده و مسائل شخصیت فرد وی کدام اعتبار و معنایی ندارد.

نویسنده ای که برای نفس و نام خود قلم برداشته و می نویسد و می خواهد بیان خاطر فلان کس، فلان آدم را تشهیر و تحقیر کند، بر شخصیت مردم برای منفعت خویش و یا کدام دوستش بتازد، آن شخص را نمی توان یک نویسندهٔ واقعی و با درد گفت. نویسندهٔ واقعی و درستکار همیشه خیر و بهبود اجتماع را در نظر داشته و خود را یک فرد آن اجتماع قبول کرده و شب ها بیدار می نشیند و مضمون می نویسد و می خواهد بدینوسیله مرهمی بر درد زخم اجتماع خود بگذارد. . ."

افزون بر آن که در واقع مشخصات نویسندهٔ متعهد را می شناساند، نویسنده هایی را که از قلم استفادهٔ سوء و ناجایز می نمایند، نیز نشان می‌دهد.

نویسنده از نظر استاد رحیل

نویسنده ای که برای نفس و نام خود قلم برداشته و می نویسد و می خواهد بیان خاطر فلان کس، فلان آدم را تشهیر و تحقیر کند، بر شخصیت مردم برای منفعت خویش و یا کدام دوستش بتازد، آن شخص را نمی توان یک نویسندهٔ واقعی و با درد گفت. نویسندهٔ واقعی و درستکار، همیشه خیر و بهبود اجتماع را در نظر داشته و خود را یک فرد آن اجتماع قبول کرده و شب ها بیدار می نشیند و مضمون می نویسد و می خواهد بدینوسیله مرهمی بر درد و زخم اجتماع خود بگذارد. . ."

استاد رحیل

اگر این برداشت را از نویسنده در آغاز بیاوریم که: همه نویسنده گان دچار مشکلات نبوده و نیستند، منظور واضحتر بیان تواند شد. در گسترهٔ جهان و کشور ما نویسنده گان رنگارنگی وجود داشته اند. نویسنده گانی که چنان موقف گرفته اند تا قلم شان دل کسی را نرنجاند. حتا خونخوار و جاهل و ستمگر را. ثمرهٔ قلم مداحانی رادیده ایم که از آن راه به نام ونانی رسیده اند. محافظه کارانی بوده اند، که اندک اندک و با ترس و کلالیت زبان چیزی گفته اند. باز نویسان نوشته ها و یا افکار بیگانگان را دیده ایم که در نهایت،

بودن نوشته تا سرحد تهدید حیات نویسنده در میان بوده است، سخن دیگریست. موضوعی که آن را از بدیهات پنداشته و درین جا وارد بحث آن نمی شویم. گاهی هم نویسنده یی به درخواست یک اخبارچندین مقاله نوشته است، با توافق ناشر و نویسنده مصلحت دیده اند که یک و یا چند مضمون با نام مستعار نشر شوند و یا اگر دانشجویی مضمون استاد خویش را به نقد گرفته و نام مستعار برای خویش انتخاب کرده است به این دلیل بوده است که از واکنش استاد می هراسیده است. در هر حال اشکال و انگیزه های مختلف اتخاذ نام مستعار می تواند سزاوار بحث باشد اما درینجا منظور نکوهش ما، نویسنده گانی است، که فحش و ناسزای خویش را با نام مستعار نثار دیگران می کنند.

استاد رحیل درین مورد نیز نظریاتی را در دههٔ چهل خورشیدی ابراز داشته که برای نشان دادن مصیبت امروزی و مداوای آن نیز اهمیت بسیار دارد. یک تن از هموطنان قلم به دست، (که استاد از فحوای کلام او متوجه سطح فهم او بوده است)، در جواب مضمون مخالف آمیز باخرافات که از طرف استاد در روزنامهٔ بیدار نشر شده بود، مضمونی نوشته است با نام مستعار.

پاسخ استاد رحیل این است:

" خوب مبصر گرامی! از اظهار علاقهٔ تان به روزنامهٔ بیدار و حساسیت تان بهمقابل نظریات و افکار دیگران معلوم میشود که شما دارای افق نظر وسیعی بوده و نسبت به عرفا، سالکان، صوفیان و مشایخ ارادت داشته و پیروی هم کرده اید.؟! یکاش که به نام اصل و تخلص حقیقی خود می نوشتید، تا دیگران قیافه و چهره واقعی شما را دیده می دانستند که این نوشته و تبصره شما دارای کدام نوع ریشه بوده و از کدام منبع فکری سرچشمه گرفته است."

اگر موارد منفی یی را که در وجود نویسنده گان گمراه و کجرو نشان داده، در قلمرو زمان کنونی به جست و جو بنشینیم، یادش دگر باره گرامی می آید. زیرا در دههٔ چهل وضع نشریات، چاپ اخبار و کتاب، سپردن مضامین و اشعار در مجلات و روزنامه ها، محدودیت های دل آزار و سانسور کننده داشته، جلوگیری هتاکای ها، بی حرمتی ها، فحاشی ها، تحقیرها و تشهیرها، ترورشخصیت نیر بوده است. یگانه مواردی که همچو رفتار اعمال شده، در نشریات دولتی است که لزوم دیده و اخلاق دولتمردان رابه نمایش نهاده است. مثلاً آنچه متعاقب قتل غلام نبی خان چرخ و یا عبدالرحمن لودین و یا کشتن محمد نادرشاه، علیه عبدالخالق و پسان ها پس از اعدام مخالفین در اطلاعیه های دولتی به نشر رسید، همچنان در برخی از نشریات زیرزمینی و مخفی، مظهر آن گونه ادبیات است. اما در بقیه موارد ناشران هر نوشته و شعر را به ویژه که آثار تشهیر و تحقیر را در جبین داشت، انتشار نمی دادند. جز آنکه ریگی در کفش کدام ناشر بوده باشد.

امروز با دسترسی تعداد زیاد مردمان به وسایل نشریاتی و تسهیلاتی که درین زمینه مساعد شده است، نبود حرمت به قلم و عدم رعایت مسؤولیت در نوشتن، شاهد گونه یی از مصیبت در حوزهٔ نویسنده گی هستیم. یکی از عللی که برخی از هموطنان را از خواندن صفحات انترنیتی مایوس نموده است، در حضور همین رفتار نادرست است.

هنگامی که نویسنده یا نویسنده گانی برای برخی از برخورد های خویش به بقیه نویسنده گان و یا مخالفین، نام مستعار انتخاب می نمایند، به بعد این سو کمندی و تأثر میافزاید. روشن است که گزینش نام مستعار، همواره محکوم و مردود نبوده و نیست. اگر محدودیت های ناشی از استبداد و مخاطره آمیز

صراحت لهجه استاد رحیل

راست میگویم اگر چه تلخ باشد ای "رحیل"
گر کسی خوش میشود یا خفه از گفـتار ما

در جامعه بی که گفتن حرف حق و راستینه دشوار است، داشتن و به کار بردن صراحت در ابراز آن کار هر کسی نتواند باشد. و آنانی که فضای حاکم ترس را می شکنند و سخن خویش را با صراحت و وضاحت ابراز می کنند، دارنده شهادت اخلاقی ستوده هستند. تفاوت ظلم و عدل، خیانت و راستکاری، درستی ها و نادرستی ها را تعداد بیشماری میدانند. اما برخی از بیان آن می هراسند. اگر پنهانگر حقیقت، دارنده مقام بالا و یا نیمه مقامی است، حفظ آن چوکی و مقام را ترجیح داده، مهر سکوت بر لب می نهد. و اگر انسان عادی و فاقد مقام است، با مشاهده عواقب کار با گفتن یک نه نهانی درد، صد آسان را می خرد. عامل اصلی تحمیل این نوع سلوک را در فقدان تحمل بالانشینان و رواج فرهنگ استبدادی باید دید. فرهنگ مبلغ خاموشی و بلی گویی و سردر فرمان نهادن هر خوب و زشت و پلشتی.

اما همه انسان ها به این رواج و فرهنگ گردن نهاده اند. با مشاهده نادرستی ها نه تنها آن را نشان داده اند بلکه هر چه رساتر، و بی هراس تر تابو ها را شکسته اند. مواردی که چنین شده است، اگر محفل بزرگی بوده است

- (۱) - با مطالعه سنگ مزار و یاره بی از نبشته های استاد در روزنامه بیدار مزار شریف، می پندارم که لازم است کلکسیون های روزنامه های بیدار و پروان دیده شده و مقالات ایشان به گونه جداگانه منتشر شوند.
- (۲) - اهالی قریه دولت شاهی مکتب نسوان میخواهند. روزنامه پروان
- (۳) - روزنامه بیدار. در ترتیب نهایی، شماره ها و تاریخ آنها را دقیقتر می نویسم.

مادی در جامعه است. پس معلم، یعنی اسپرین بایر."

این سخنان نیز از استاد است :

"هوس سرمعلم شدن (مقام گرفتن) را من ندارم، و رتبه یی پایین تر از معلم وجود ندارد. پس نیازی نیست که بیجهت در برابر کسی کرنش کنم."

(۱)

اتخاذ چنان موقف و داشتن صاحت لهجه برای کسانی که بی تحملی، خود پسندی، خودرایی و پیشنهاد و انتقاد ناپذیری آن بالانشینان را می شناسند، ارزش چنین سخنان و تأثیری را که برای بیداری و جرأت یابی دیگران برجای می نهد، روشن خواهد بود.

نمونه های دیگری را نیز از استاد خوانده و شنیده ایم اما درین متن به مثال بالا بسنده نمودیم .

و یا جمع کوچک، حرکت انسان حقیقت گوی با تحسین همه انسانهایی همراه بوده است که آن سخن را دردل داشته اند.

مشهور است که شادروان سید اسماعیل بلخی پس ازدستگیری، در پاسخ سوال مستطقیین که هر کدام نام هراسنده یی را دارا بودند، با صراحت و وضاحت گفته بود که: بلی ما دست به قیام می زدیم. آنگاه یکایک مظالم و ستم هایی را که بر مردم افغانستان میرفت، بر شمرده بود. سخنان او تا حال در گوش انسان های بیشماری جای دارد.

این گونه چهره های عزیز را شاید تاریخ بسیار ندیده باشد. اما در همان تعداد اندکی هم منبع تحریک، جسارت و رزی و جرأت یابی دیگران بوده اند. شادروان رحیل یکی از آن چهره ها است .

سطرهای پایان را بخوانیم و این بُعد گرامی او را بیابیم :

" به گفتهء دوکتور عنایت الله شهرانی، نویسندهء معروف و شناخته شده کشور، استاد صراحت لهجه و جرئت بی همتایی داشتند. به طور مثال، در پایان یک دوره (کورس) مسلکی زمستانی در دانشگاه کابل، علی احمد پوپل وزیر معارف نیز شرکت ورزیده بود. استاد درین محفل از بی توجهی مقامات حکومت به معلمین شکایت کرده گفته بودند:

"معلمین در کشور ما حیثیت اسپرین بایر را دارند. همانگونه که اسپرین بایر را در اعلانات رادیو، دوائی برای درمان سردرد، کمردرد، پا درد، تب، روماتیزم و غیره میدانند، معلم نیز دوائی هزاران درد جامعه شناخته شده و درموردش به توصیف و تعریف پرداخته میشود. اما درست همانگونه که اسپرین بایر یک قران «پنجاه پول» ارزش دارد، معلم نیز دارای کمترین امتیاز

میتواند. (۲)

اما از جمله کسانی نبود که سیاست بازانه منظور از رفتن به شورا را چنین توجیه می نمودند که شورا را افشاً میکنند. از جمله کسانی نبود، که بروند در کمیسیون های عضو شوند و به عنوان وسیله فشار چنان عمل نمایند، که سیاست خارجی افغانستان را در راستای خواست ولینعمت شان باشد. از جمله کسانی نبود، که روزها را در اطاق انتظار وزرا و روسا سپری می کردند و از موکلین به اخاذی و رشوت ستانی می پرداختند، تا مشکل آنها حل شود. حساب پاکیزه یی هم از محاسبات و مراودات جناحندی های دولتی داشت. او دارای افکار و عقاید تحول طلبانه و ترقی خواهانه بود؛ و به شورا به عنوان مرجعی نگریسته بود که می توانست در سیر تحول مؤثر باشد. به این ترتیب او روشنگر رأی دهنده گان بود. به دیگر سخن از جمله اشخاص فریبنده رأی دهنده گان نبود.

اما درین زمینه نیز تفاوت بارزی با دیگران درین است که مؤثریت شورا و وکلای سالم را در رأی مؤکلین آگاه می دید. و دقیقاً پادزهر تمامی سؤاستفاده ها و کجروی هایی را که در بالا بر شمردیم، در همین آگاهی و دارای شعور بودن رأی دهنده گان باید جست.

از آنجایی که در جای دیگری، ضمن دیدار مشکلات دموکراسی در افغانستان این موضوع را انتشار می دهیم، سخن را کوتاه نموده نمونه یی از یک نبشته استاد را می آوریم.

روشنگر انتخاب کننده گان

با انفاذ قانون اساسی ۱۳۴۳ خورشیدی، تعدادی از مردم دست به کار شدند که وکیل شوند و در شورای ملی راه بیابند. انگیزه همه واحد نبود. انگیزه های مختلفی مردمان مختلف و با سطح سواد و درک های مختلف را شامل می شد. چه بسا که وکلای کم سواد و بیسواد و اشخاص ناتوان از خواندن و نوشتن نیز در آنجا راه یافته بودند. حتا کتاب "بخوان و بدان" را که از طرف دولت برای امتحان تعدادی از نامزدها به کار می برد، نمی توانستند بخوانند. فریبکاری، دغلکاری، مصارف گزاف، پلودادن های به جا و بیجا، واسطه و وسیله هم تعدادی را همراهی می کرد. استاد رحیل نیز خود را برای رفتن به شورا از حکومتی (ولسوالی) بگرام نامزد نمود. اما دنیای انگیزه های او بسیار متفاوت و متمایز با دیگران بود. درین جا نیز حدود تفاوت ها را با دیگران در چند مورد مشاهده می نمایم:

استاد رحیل با قانون اساسی دهه چهل خورشیدی یا بخش قابل ملاحظه مواد آن موافق بود. اشاره جالبی هم در زمینه عدم پذیرش همه مواد آن به این گونه دارد:

تعمیل آن مواد قانون اساسی که ضامن سعادت آینده مملکت شده

هایی است که نمیتواند معرف یک شخص شود.

رای دهنده خوب آنست که در وقت دادن رای، هوش و فکر خود را در سر گرفته تحت هیچ عاملی که غیر قانونی باشد نمرود و اگر روزی مصلحت با هزار کس صحبت کرده باشد رای خود را به صندوق کاندیدی می اندازد که او را از همه کرده نخبه تر، با دیانت تر، مفید تر و شخص امین و راستکار تر یابد.

بر هر شخص رای دهنده لازم و ضرور است که از مرام و افکار کاندید ها خود را مطلع گردانیده و با دیگر اشخاص منطقه و همسایه های خود در باره شخصیت و لیاقت و گذشته شان مذاکره و مفاهمه کند. رای دهنده خوب آن شخصی را گفته میتوانیم که در حین رای دادن بدون از خدا، وجدان و شرافت خود از هیچ فردی نترسد و حتی شخص کاندید اگر برادرش هم باشد در صورتیکه طرف اعتماد و اتفاق همه نباشد برایش رای ندهد. هستند بعضی رای دهندگان که کورکورانه و یا از روی غرض رای خود به شخص ناشناس و یا به شخص مورد نظر خود میدهند و بدینوسیله بر پیکر نظام دموکراسی صدمه وارد کرده و شیرازه قانون اساسی را میخراشند.

ما از همه هموطنان خود تقاضا و خواهش داریم که رای خود را بصورت پاک و بی آلیشانه به اشخاص نخبه و دانسته بدهند تا یک رای دهنده خوب بحساب آیند.

یک رای دهنده خوب کیست؟

در بسیاری از شماره های (روزنامه) پروان تحت عنوان "یک وکیل خوب کیست" مضامین متعددی را مطالعه کردم که نویسندگان و منورین روزنامه پروان در اطراف شخصیت و کلای خوب تبصره ها و نظریاتی داشتند. چون بنده در جمله کاندیدان ولسی جرگه قرار دارم، خواندن آن مضامین مرا جرئت داد تا در باره (رای دهنده خوب) مطالبی حضور خوانندگان گرامی تقدیم بدارم.

تمام مردان و زنان مکلف که عمر بیست سالگی را طی کرده باشند میتوانند در فعالیت های اجتماعی سهم گرفته و وکیل مورد نظر خود را انتخاب و به پارلمان مملکت بفرستند. رای دهنده خوب کسیست که از اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مملکت باخبر بوده و به شخصی رای بدهد که او بتواند نماینده حقیقی افکار و آرای موکلین خود گردد و آنچه را که با مصالح عمومی مملکت مطابق و موافق باشد قبول کند و یا از فکر و دماغ خود کار گرفته پیشنهاد های مفیدی برای بهبود مملکت وضع کند. رای دهنده خوب شخصیت کاندید ها را در نظر گرفته رای میدهد نه اینکه چین، لنگی، پلو، موتر، خانقاه، تسبیح و ردای وکیل را. زیرا که این همه چیز

داش های خشت پزی در داخل شهر را به باد انتقاد میگیرد. زیرا دود ناشی از آن سبب خرابی صحت شهریان میگردد. مسأله آب آشامیدنی در شهر، مسأله بهداشت و پاکیزه گی در رستوران ها و همچنان عرضه مواد خوراکی در کنار جاده ها توسط فروشنده های سیار یکی پس از دیگری از مسایلی شمرده میشود که استاد توجه مقامات صحت عامه را به آن جلب میکند. شاید این انتقادات بسیار بلند بالا به نظر آید که حتی پس از چهل سال نیز کسی به این مسایل به مثابه یک مشکل اساسی حل طلب شهری نمینگرد. اما رخ دیگر مطلب اینست که استاد به مثابه یک روشنفکر آگاه نیاز های زندگی سالم شهری را میدانستند و با پافشاری روی حل آن خواهان توجه مراجع ذیربط بودند. " (۳)

هنگامی که در روزنامه بیدار مزارشریف به ساختمان شهر و گسترش آن، و موارد متعدد دیگری اشاره می نماید، نه تنها حاکی از درک و احساس مسوولانه استاد رحیل در آن مقطع بود؛ گویی که برای اولیای بی مسوولیت امروز، شهر کابل و بقیه شهر ها صمیمانه گوشزد میکند که به حال شهر و مردم توجه کنید. در مضمونی زیر عنوان مشکلات آب نوشیدنی در شهر مزار شریف می نویسد:

" شرایط شهر سازی ایجاب میکند که قبل از اعمار اپارتمان ها و احداث سرکها، مسأله تمدید لین های تلفون و برق، کشیدن کانال های آب و بدرفت " خلاها " و نل دوانی آب نوشیدنی و غیره در نظر گرفته شود. و سپس به اساس نقشه مرتبه امور ساختمانی شهر شروع و تحت نظر مهندسین و اهل فن تکمیل و تعمیر گردد "

در همین مضمون به عواقب استفاده سقا ها و ترکاری فروشان از آب های ملوث، و امراض ناشی از آلوده گی آب و امراضی که دامنگیر مردم می شود، سخن میراند.

پیشکسوت حفاظت محیطی و حفظ الصحه

تردید نیست که توجه به پاکیزه گی محل زیست انسانها یکی از مهمترین موضوعات کشورهای جهان را تشکیل داده است. گسترش زندگی شهری، اگر با بی توجهی به این مهم همراه باشد، درد سرهای مختلف صحی و ایمنی را برای حیات انسانها بارمی آورد. در کشور ما به این مهم نه در گذشته و نه حالا توجه لازم صورت گرفته است. اگر معدودی از دست اندرکاران اداری، مثلاً برخی والی ها به زیبایی و پاکیزه گی شهرها توجه نموده اند، از آنها به نیکی یاد شده است. با وجود موجودیت ریاستهای بلدیة در چارچوب اداری ولایت ها، شهرهای کشور ما از نبود برنامه و غمخواری لازم این کمبود را همواره داشته اند.

این که چه کسانی به اهمیت این موضوع به گونه جدی توجه نموده و تأکید داشته اند، شاید در یک نگرش ویژه تشخیص شود. اما تا آنجا که مضامین استاد رحیل را نگریسته ایم، درک و برداشت، پیشینی ها و هوشدارهای ایشان منحصر به فرد است.

سخنانی که در پایان میابند، حدود آن مسوولیت و دوراندیشی را نشان میدهند. "بهار سال ۱۳۴۴ بود و روز جهانی صحت در ریاست صحت عامه بلخ برگزار شده و استاد یکی از سخنرانان بود. استاد در جریان سخنرانی از چگونگی حفظ الصحه محیطی در شهر سخن میگوید و از جمله موجودیت

وقتی اسناد ومد ارکی را می نگریم، که جفاورزان، فهرست هایی از نام ها تهیه دیده و در پای فرمان های رنج آمیز حکم اعدام آنها، مهر و امضایی نهاده اند، چرخ زمان به گونه یی رفته است، که آنها، همه را " تهمت وجعل " می نامند.

اسدالله سروری چنان کرد، وای بر حال روزی که اقامه دعوا کنند با طلب اعاده حیثیت!! ویا شهیدان مان را متهم کنند که خود کشی کرده اند! در خلال تورق یادداشت ها و برگهای غم آمیز که برخی در دسترس اند، کوشیدم که اسم استاد رحیل را نیز بیابم، اما اثری از آن نبود. زیرا از مواردی سخن می رود که فرماندهان مرگ، بدون تهیه نامه و مکتوبی تعدادی از زندانیان را با امر شفاهی به اعدام گاه ها فرستاده ویا به زندان گذاشته اند. فقط نام دوتن را (طاهر بدخشی و واصف باختری) که در ریاست تألیف و ترجمه با استاد همکار بودند، دیدم.

استاد مانند بسا از چهره های اصلاح طلبی و روشنگری از دست جامعه ربوده شد. از استبداد غیر از چنان عملکرد توقع و انتظاری هم نمی توان داشت. اما آن چه او در آن مدت زندگی نوشت و انتشار داد، سزاوار توجه بسیار است. تجدید انتشار نوشته های او در زمانه کنونی، همان اهمیت توجهات پیشنه را دارند. در حالی که شاید برخی از نویسنده گان و سیاسی اندیشان دهه چهل، به گونه های مختلف عرق تأثر را در جبین احساس نموده و اگر دست شان برسد، آنها را آتش خواهند زد.

شایسته است که به اسم استاد رحیل در پروان ویا مزار شریف نام مکتب ویا نهاد فرهنگی ارزشمندی نام گزاری شود. نوشته های او در کتاب های درسی و مؤسسات تربیه آموزشگران گنجینه شوند. قدر دانی از امیر عبدالرحمان خان و عبدالرحمان های دیگر، نام گزاری مکتب و جاده یی به

مرگ استاد

مبالغه نتواند بود اگر گفته شود که هنگام شرح حال نویسی نخبه گانی که در چند دهه پسین از دست جامعه رفته اند، کمتر مرگ طبیعی و یا روزگار بی آزار آنها را می نگریم. جامعه یی با آن همه محدودیت ها، مشکلات و موانع شاهد پیدایش و سهمگیری دلسوزانه تعدادی غمخوار خویش شد که نیاز های جامعه را با توجه به واقعیت های آن می دیدند. در تماس با واقعیت های تلخ رشد نمودند و افکار و اندیشه های شان با تأثیر پذیری محیط ماحول و زحمت اندشیدن شکل گرفت. هنگامی که به پیشنهاد ها و زحمات آنها متأثر از نیاز بازنگری و دریافت، ناشناخته ها و گفتن نا گفته، دور انداختن معجولات تراکم کرده می اندیشیم، دل ما به حال جامعه ما نیز می سوزد. زیرا چنین چهره ها را یا اعدام کرده اند، ویا روانه زندانها و یا هم وادار به مهاجرت اجباری .

استاد رحیل دولتشاهی با آن زندگی عزیز و صادقانه و میهن دوستی به دور از شعاربازی های که برخی نتایج وطنسوزانه رادری داشت، در سال ۱۳۵۸ خورشیدی به شهادت رسیده است. می گویم به شهادت رسیده است، زیرا صدها هزار انسان پنهان از چشم مردم سر به نیست شده اند. اگر این طور نیست، عزیزانی که از طرف نهاد های مخوف زمان برده شده اند، کجا خواهند بود؟ آیا می شود در توهم زنده ماندن آنها ادامه داد؟

نام آنها، گويای حضور فرهنگي است که چه به گونهٔ سانسور و چه به گونهٔ اعدام نجبگان عزيز جامعهٔ ما عمل نموده است.

- ۱- سنگ مزار. اشعار و برخی از نوشته های استاد به اهتمام جناب عبد الصبور رحيل دولتشاهی.
- ۲- خلاصهٔ مرام عبدالغفور (رحيل) دولتشاهی کانديد ولسي جرگه از ولسوالي بگرام. سنگ مزار
- ۳- سنگ مزار.

